

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# شورشگفتن

محمدرضا زادهوش

کانال تلگرامی

اندیشه فردا

۱۴۰۰

به  
امام زمان

شناس نامه کتاب  
شور شگفتن  
محمدرضا زادهوش  
اصفهان: اندیشه فردا  
انتشار نخست  
بهمن ماه ۱۴۰۰  
۷۲ص، رقیعی

گاهی سخنران‌ها درس می‌پرسند، جلسه پیش چه گفتیم، به نظرم بهتر است بپرسند چه نگفتیم، و جای چه چیزهایی خالی بود. در میان انبوه کارهای روزانه، جای شکفتن، خالی است. این کتاب برای توسع، تویی که شور و حال شکفتن و فرصت شکوفایی داری. فرصت، یکی از شرط‌های اصلی است. هم-کاری داشتم که همین‌طور در پی کار بود. کارهای بخش دیگر اداره را می‌گرفت، و در بخش خود، انجام می‌داد، نه در وقت اضافه که در همان وقت، در واقع، دو دریافتی از یک اداره داشت. به قم می‌رفت، و کارهایی را از یکی از مؤسسات مشهور می‌گرفت، و آن را نیز در وقت اداری و با همان رایانه اداره، انجام می‌داد. البته نه پنهانی که با اجازه و هماهنگی. اکنون سال‌ها گذشته است. نه هم‌کار آن اداره هستم، و نه به آن جا رفت و آمد دارم؛ ولی او اگر من را ببیند، می‌پرسد: کاری سراغ نداری؟ و می‌سپارد که حتماً برایش کاری پیدا کنم. شماری از کارهای او، مبنای انتشار کتاب‌های تحقیقاتی است. تحقیقات این پیرمرد پرمشغله، قرار است به درد چه کسی بخورد؟ او چه اندازه فرصت زندگی دارد تا بتواند آن را به فرزندان خود بیاموزد؟ شکوفایی، به دست آوردن و جست‌وجو کردن نیست. اگر فرصت آن را برای خود، فراهم کنی، اتفاق خواهد افتاد.

در طول هفته، سخت کار می‌کنیم، و اگر روز تعطیل داشته باشیم، در خدمت خانواده هستیم. باید دید این خدمت چیست، و خانواده، چه انتظاری از ما دارد؟ کارهای خانه، شست‌وشو، تمیزکاری و دید و بازدید. همه این کارها خوب است، و سرزدن به خانواده، از همه بهتر؛ ولی چه روزی قرار است به خودمان سر بزنیم؟ خودشناسی، سرزدن به خود است. هرکسی در هرجایی که هست، و هر موقعیتی که دارد، نیاز به سرزدن به خود دارد. تمام برنامه‌ریزی ما این است که به خود نپردازیم، و از خود، دورتر شویم. هرکسی مسیری را به ما پیشنهاد می‌دهد، و این‌گونه، خود بودن، راه ناپیدا و دشواری است.

به دیگران نگاه می‌کنیم، دیگرانی که از آنها خوشمان می‌آید، آنها چه راهی رفته‌اند تا همان را برویم، و یا به دیگرانی که از آنها خوشمان نمی‌آید، ما نباید مانند آنان شویم؛ ولی راه ما، همان است، و مانند آنان خواهیم شد. آن چه در پیش ما قرار دارد، شایسته تقلید نیست. به گمان خود، درس می‌خوانیم تا صاحب اجتهاد شویم؛ ولی منبع تقلید، همین نظام آموزشی است. جامعه، از سوپی ما را به مسیری که می‌خواهد، هل می‌دهد، و از سوپی، ما را به هدف‌های نهایی، سرگرم می‌کند. اگر پیش پای خود را بنگری، یا نگاهت به جلوتر و به اهداف و الگوها باشد، نتیجه، یکی خواهد بود. الگوهای هنرپیشه تازه‌کار، هنرمندان باسابقه‌تر و البته مشهور هستند، و او یکی از آنان را به عنوان الگو برخواهد گزید. این گزینش، در ظاهر، به اراده خود او تعیین شده است؛ ولی در واقع، او چاره‌ای جز انتخاب یکی از آنها نداشته است. اگر این را دوست نداری، باید دست به کار شوی، تلاش بیشتری نیاز است. در کتاب‌های خودشناسی، این مسیر را برای ترسیم کردم، نمی‌دانم واژگان چه اندازه اجازه می‌دهد، و چه اندازه توانسته‌ام از آنها بهره‌گیرم. ملاحظات دیگری نیز در میان بوده است که خود می‌دانی در جامعه بسته‌ما، چه چیزهایی است. از این میان، باید راحت را بیایی.

قرار است پیوندی صورت گیرد. تحقیقاتی انجام می‌گیرد. خانواده طرف مقابل را آدم‌های خوبی می‌یابی. قرار نیست همه، بد باشند. شماری از آدم‌ها، خوب هستند، و هرچه به آنها نزدیک‌تر شوی، خوب‌ترند. اما یک خویشاوند نزدیک، شاید یک دایی، یا یک عمه، رفتارهای نادرستی دارد. قرار نیست با او زندگی کنی؛ ولی شاید دو دیدار در سال نیز زیاد باشد، به آنجا می‌رسد که بگویی اگر می‌دانستم چنین آدمی در این خاندان وجود دارد، هیچ‌گاه تن به این پیوند نمی‌دادم. هنگامی که بیماری‌های اخلاقی، در جامعه بشری، شایع باشد، کم‌تر می‌توانی جایی را بیایی که از این بیماری‌ها آسیب ندیده باشد. در این کتاب، از

چیزهایی گفته‌ام که فراگیر است، بدترین برخورد این است که بگویی فراگیر نیست، یا من خواننده، از آن دسته نیستم. نخواست‌ام ناراحتت کنم؛ ولی بالا و پایین، این طرفی و آن طرفی، همه یک ویژگی را یافته‌اند. اگر جایی به تو برخورد، به‌تر است اشکال مورد نظر را رفع کنی، و نه این که ثابت کنی، آن گونه نیستی. افراد بسیاری، حتی آنان که باربری می‌کنند، از این که به آن‌ها بگویی حمال، ناراحت می‌شوند، ما می‌خواهیم ثابت کنیم، دانش مورد نظر را کسب کرده‌ایم، و کتاب و دفتر را حمل نمی‌کنیم، عده‌ای می‌گویند ما اهل درس و مدرک نبوده‌ایم، و کم کتاب خوانده‌ایم. قهرمان وزنه‌برداری، برای مدت کوتاهی وزنه مورد نظر را بالای سر می‌گیرد، و ما در طول شبانه‌روز، مقدار زیادی از مشکلات روحی خود را حمل می‌کنیم. همه این‌ها سزاوار همان واژه هستند.

این کتاب را می‌توانی هرچه بخواهی، بنامی، شاید از نظر تو، یک کتاب بد باشد؛ اما یک کتاب تبلیغی نیست. نخواست‌ام خودشناسی، و یا این شیوه خودشناسی را تبلیغ کنم.

## ایین جور

یکی از دوستان را پس از مدت‌ها دیدم. سال‌ها دوستی، و سپس جدایی. سال‌ها با هم‌دیگر در یک مسجد و یک سال در یک مدرسه بودیم. شمارهٔ تلفن من را گرفت تا بپرسد: چرا این جور شد؟ این پرسشی است که هرکس باید خود به آن پاسخ دهد، و اگر فرصت نداشته باشد، هیچ‌گاه نمی‌تواند به پاسخ، دست یابد. حال اگر این را دیگری بلد باشد، و به او بگوید، چه فایده دارد؟ مگر در روز، کلمات اندکی می‌شنویم؟ به‌تر است تلاش کنیم که زندگی ما آن جور نشود، و از اختیار ما بیرون نرود. او هیچ‌گاه تماس نگرفت؛ چون حتی برای این کار نیز فرصت و یا جرأت نداشت. بازگشت از یک مسیر نادرست، برای بزرگسالان، بسیار دشوار است. تمام زندگی، بر آن اساس، درست شده است. با بازگشت، تمام زندگی نیز ویران خواهد شد. چه قدر امکان دارد که او به سخنان ما گوش فرادهد، و چه قدر ممکن است ما برای اصلاح او، وقت بگذاریم، و امید داشته باشیم؟

هر سال با رسیدن فصل سرد، مشکل بی‌خانمان‌ها چند چندان می‌شود. همین روزها هشتک در مسجد باز کن در فضای مجازی برای اعمال فشار به دست اندرکاران مسجدهاست تا در مسجد را برای خواب، باز کنند. مسجدها امروز وسایل گران قیمتی دارند، و در روز، از نمازگزاران می‌ترسند تا چه رسد به شب، و از بی‌خانمان‌ها. مثالی برای این که اگر مسیری را بپیماییم، ملزومات آن را نیز فراهم کرده‌ایم، برای بازگشت، باید تمام این ملزومات را وانهیم.

## برای بیداری

تحصیل، کار، ازدواج، و فرزندان، نقاط پایانی انسان به شمار می‌رود. به ویژه هرچه آن‌ها بتوانند تأیید بیشتری از سوی مردم و اطرافیان به دست آورد. مدرک هرچه بالاتر، و از دانش‌گاه‌های معتبرتر باشد، کار هرچه درآمدزاتر، و باکلاس‌تر باشد، نقاط بزرگ‌تری بر پایان ما خواهد بود. پایانی که امکان پیش‌رفت روحی را از ما می‌گیرد.

بیماری، پیری، پژمردگی، و مرگ، می‌تواند ما را به خود بیاورد. مرگ خود، یک بیداری دیرهنگام است، و باید از مرگ دیگران، عبرت گرفت. آدم پیر دیده‌ای؛ ولی این ضعف قوا، یک روز ممکن است در خانه تو را بزند. پیری یکی از نزدیکان. ضعف قوای خود که اگر جوانی، خواهی گفت: چرا در جوانی به این روز افتادم؟ و اگر جوانی را از دست داده‌ای، به خاطر آن، اندوهگین می‌شوی. همه این‌ها می‌تواند درباره غیر انسان نیز رخ دهد. یک ساختمان از دست رفته، می‌تواند تأمل برانگیز باشد. در این هنگام نگو که حالم گرفته شد، افسرده نشو، از آن، برای بیداری خود، استفاده کن. این، می‌تواند یک نقطه شروع باشد، یک شروع خوب. زندگی را به افسانه‌پردازی درباره مرگ نگذران. افرادی از پژمردگی‌ها دوری می‌کنند، اما تو می‌توانی به استقبال بروی؛ چون قرار است یک نقطه شروع باشد.

## کاوش در زمین

خودشناسی، تلاش برای کاوش در زمین درون است. چاهی حفر می‌کنی تا به آب دست یابی. باید فضایی را از خاک، خالی کنی تا مقداری از آن، پر از آب شود. دیگران می‌کوشند با انواع دارایی، از ثروت گرفته تا اطلاعات، فضای خالی خود را هرچه پرتر کنند. راه ما با دیگران، این اندازه تفاوت دارد. مانند کسی که پرخوری می‌کند؛ ولی دست آخر، چیزهای لازم را نمی‌خورد. او آنقدر پر است که توان حرکت ندارد، آنچه خورده است، انرژی کافی ندارد، و یک دفعه به یاد می‌آورد که نیاز به خوردن دارو دارد، و جایی برای آن نیست. پس از مدتی برای هضم غذای خود، نیاز به خوردن پرتقال دارد؛ ولی هنوز جایی برای آن ندارد. او تشنه می‌شود، و برای آن نیز جایی پیدا نمی‌شود. هدف از دانستن، پرکردن نیست. تپه‌ها، آدم‌های مشهور هستند، برجسته‌تر از زمین عادی، و دورتر به آب. در شرایط امروز که گویی آب‌های زیرزمینی به گونه‌ای و ابرهای آسمان به گونه‌ای دیگر از ما می‌گریزند، خودشناسی و دست‌یابی به حیات معنوی نیز دشوارتر شده است.

در مجموعه کتاب‌های خودشناسی، به انتقادهایی پرداخته‌ام؛ اما سخنم، از دست دادن داشته‌ها نیست، اگر تحصیل می‌کنی، نمی‌گویم ترک تحصیل کن؛ ولی اگر چیزی نداری، اندوهگین نباش، به این فکر کن که بسیاری از آن برخوردارند، و آن را به دست نیاورده‌اند، اگر از محیط ساکت، برخوردار نیستی، ببین که بسیاری در آن محیط، به آرامش دست نیافته‌اند.



## خوابیده

هنگامی که درس‌های مدرسه، جدی‌تر می‌شود، تمام زندگی ما را در خود می‌بلعد. زنگ تفریح، باید از فرمول‌ها گفت، در راه مدرسه، آن‌ها را مرور کرد، و در خانه به تمرین پرداخت. شاید نیاز به کلاس‌های اضافه نیز باشد. راه عرفان نیز نیاز به تلاش شبانه‌روزی دارد. قرآن مجید می‌فرماید: کسانی که ایستاده و نشسته و خوابیده، به یاد خدا هستند.

روزی یک ساعت ورزش، مطلوب بسیاری از مردم است؛ اما اگر قرار باشد در بیست و سه ساعت باقی‌مانده، درست ننشست، و درست نخوابید، اثر آن ورزش یک ساعته، دیده نخواهد شد. مردم می‌بینند این آدم، خمیده است، او می‌گوید یک ساعت ورزش می‌کنم. نه مردم اشتباه می‌بینند، و نه او دروغ می‌گوید. انسان همان‌گونه می‌شود که زمان زیادی را به آن اختصاص می‌دهد. حالات چهرهٔ یک نفر را در هنگام خشم، خستگی، شادی، غم، آرامش، نیایش، قهر، غرور، کنج‌کاو، تعجب، ترس، بیماری، و دروغ‌پردازی ببین، هر حالتی که بیش‌تر در آن حالت باشیم، همان غالب می‌شود. مجموع دقایقی که در روز به عبادت می‌گذرانیم، چند دقیقه است؟ برای یک انسان پرمشغله می‌تواند بیست دقیقه، و برای یک آدم بازنشسته می‌تواند یک ساعت باشد. در باقی ساعات، نباید رها و غوطه‌ور در خاطرات و خیال‌بافی‌ها بود.

## توان روح

هرکسی ویژگی‌ها و تاب و توانی دارد. یک نفر به چهار ساعت خواب نیاز دارد، و دیگری به هشت ساعت؛ ولی دو ساعت خواب، اندک است، و ده ساعت، زیاد، روح ما نیز تاب و توانی دارد، اگرچه تفاوت‌هایی وجود دارد؛ ولی اگر تمام روز به کسب درآمد، و ماشین‌بازی بگذرد، روح ما می‌میرد.

انسان هرچه بزرگ‌تر می‌شود، به کارهای بیش‌تری می‌پردازد، و باید بپردازد. حجم کارهایی که یک دانش‌آموز انجام می‌دهد، با کارهایی که یک جوان متأهل انجام می‌دهد، قابل مقایسه نیست. اما این، به معنی چند بعدی بودن نیست. همه این‌ها در یک بعد انجام می‌شود. انسان مادی می‌تواند مذهب را نیز در خدمت مادیات خود به کار گیرد. طمع به دست آوردن بهشت و دست‌یابی به امکانات آن.

با مردم غیر مذهبی، کاری ندارم؛ ولی مذهبی‌ها قرار بوده است بر امور روحانی، تکیه کنند، و کمی به کارهای مادی بپردازند، کارهایی که مقدمه امور معنوی باشد؛ اکنون چه شده است، آن‌ها حتی هنگامی که به ظاهر، فعالیتی ندارند، و هنگام انجام امور عبادی، در ذهن خود، در حال قدرت‌طلبی و توسعه کسب و کار و خانه و دارایی‌های خود هستند.

افرادی با تلاش بسیار می‌کوشند قهرمان خانواده شوند، آنان خوش‌بختی را در پول می‌دانند، و شمار بسیاری از آنان، به درآمد مناسب و سبک زندگی مطلوب، دست نمی‌یابند. اکنون نه خانواده را توانسته‌اند با پول، جذب کنند، نه خود رضایت دارند، و نه در کنار خانواده بوده‌اند.

تمرکز بر هرچه باشد، همان تقویت خواهد شد. کسی که به نفس، توجه دارد، عبادت نیز باعث تقویت نفس او خواهد شد، و به ویژه عبادت زیاد، چنان نفس او را فریب می‌کند که دیگر راه نجاتی نیست. کسی که به روح توجه دارد، ممکن است با نگاه کردن به آسمان نیز روح خود را جلا دهد.

## محدوده خود

دانش آموز یا دانش جو، خبر از برنامه های کلاس، رشته، و در نهایت، محل تحصیل خود دارد. برنامه های کلاس و رشته و مرکز آموزشی دیگر، به او مربوط نیست، و او نیز تلاشی برای اطلاع از آن ها ندارد. هرکسی با اطرافیان خود، مسیر خود را تعیین می کند. کسی که تمام اطرافیان او تحصیل کردگان این رشته و هم کاران هستند، در محدوده خود، زندانی خواهد بود. شگفت تر، کسانی هستند که ادعا دارند با همه شغل ها ارتباط دارند، درست است؛ ولی همه آن ها متمرکز بر امور مادی هستند. کسی که می خواهد در مسیر معنوی قرار گیرد، باید دوستانی معنوی داشته باشد.

شاید کسی را داشته باشی که اطرافیان قابل توجهی دارد. به اطرافیان او بنگر، آدم های سالمی هستند؟ ما خود را در محاصره مگاران و مفت خوران درآورده- ایم. نیکان، یاران نیکی دارند. ستارگانی که اگرچه همچون خورشید نیستند؛ ولی می توانند مانند ستارگان، اندکی از نور را بازتاب دهند.

بسیاری از آن چه داریم، بیش از حد نیاز است؛ ولی باید دهان مردم را بست. لباس، خانه، و خودروی باید به گونه ای باشد که دهان مردم را ببندد، باید جایی میهمانی دهیم که نشان دهد ما وضعمان خوب است. درباره تحصیل و دین نیز همین راه را می رویم. مدرکی بگیریم که کسی نتواند سخنی بگوید، به گونه ای عبادت کنیم که دیگری نتواند نصیحتمان کند. این جا زندگی، بسیار پوچ خواهد شد. راهی که می رویم، حاصل سخنان مردم است، تقلید به صورت مستقیم و غیر مستقیم، و نظر اطرافیان. حال اگر ما چند نفر آدم خوب را در اطراف خود داشته باشیم، چه خواهد شد؟

هرچه بگویم، تعبیر به سیاه‌نمایی می‌شود. خودت ببین دلت برای چه چیزهایی تنگ شده است؟ خیلی از آن‌ها را می‌توانی تهیه کنی، می‌توانی در انتظار بنشینی، تا فراهم شود؛ ولی آن چیزهایی که قابل خرید و فروش نیست، و سال‌ها انتظار کشیده‌ای، و به دستت نرسیده است، همان‌ها، کم بود ماست. شاید یک سلام با صداقت، آرزوی همه ما باشد، در شرایطی که صداقت، گم‌شده همه روابط و دوستی‌ها حتی روابط دوران کودکی است. یک آدم غیر مشهور، لباس، چهره، اندام، بیان، وضع مالی، و کار او در هر سطحی که می‌خواهد باشد؛ ولی با صداقت باشد. اگر چنین دوستی داری، قدرش را بدان، هرچند خطر تغییر منفی انسان‌ها، همواره وجود دارد. گاه دوستی‌ها چیزی جز پنهان کردن دشمنی نیست. افرادی هستند که ادعا دارند دوستان زیادی دارند. آن‌ها با هرکس سلام و علیک و بگو و بخند دارند، فکر می‌کنند دوستشان است. روزی خواسته‌ای پیش پا افتاده و منطقی داری، و این دوستی‌ها، پاسخ‌گو نیست. درمی‌یابی، تنهای تنها هستی؛ چون تمام آن روابط، چیزهایی در سطح بود. ما روابطی را نزدیک و نزدیک‌تر می‌کنیم، ازدواج، یکی از این روابط است. یک ارتباط بسیار نزدیک، در حالی که هنوز در سطح است. در جامعه ما که ممنوعیت‌ها بسیار است، بخش لذت‌بخش قضیه می‌تواند برداشته شدن این ممنوعیت‌ها باشد، و می‌تواند به افراط بینجامد. هنگامی که تماس جنسی، با پول در ارتباط شد، خبری از عشق نیست. حال می‌خواهد این ارتباط، مشروع باشد، و یا خدای ناکرده، نامشروع.

## دست‌دوستی

افرادی را که صبح، خیلی جدی سر کار می‌روند، نگاه کن، شماری از آن‌ها را می‌شناسی، و تنها باید دقت بیشتری به خرج دهی، و شاید شناسی، و باید پی‌گیرشان باشی تا دریایی چه می‌کنند. انبوهی از اینان سر کاری می‌روند که فایده‌ای برای بشر ندارد. یک اجبار، یک نوع تقلید، فرار از بطلت با بطلتی دیگر. جامعه و کارفرما تعیین کرده است چنین کنید تا درآمد داشته باشید. انبوه دیگر، شاید کار مفیدی انجام دهند؛ ولی با چه مناسبت‌هایی به این جای‌گاه دست یافته‌اند؟ آیا شایستگی لازم را داشته‌اند، و هنوز مهارت کافی دارند؟ آدم‌هایی که تن به وضع موجود داده‌اند، و با موج، هم‌راه شده‌اند، و آدم‌هایی که ایستادگی می‌کنند، و ظاهر خوبی ندارند، دعوا این است که کدام یک از این دو دسته، بیمارند؟ جدیت گروه نخست، به کار معنوی، نمی‌آید. در این راه، به صداقت نیاز است. بدون صداقت نمی‌توانیم آدم خوبی را بیابیم. او خود را از ما پنهان می‌کند. اگر او را گیر بیاوریم، او به ما دست دوستی نخواهد داد. تمام مهارت‌ها و مدرک‌های دنیا، مال من باشد، و صداقت در من نباشد، فایده ندارد.

روایتی هست که هرکار خیری را سریع انجام بده؛ چون شیطان، خودش را داخل آن می‌کند. برداشت نخست این‌که با تأخیر، ممکن است از آن کار، منصرف می‌شویم. برداشت دوم این‌که به فکر فرومی‌رویم تا چه‌گونه از کار نیک خود، بهره‌برداری کنیم. صداقت می‌رود، و سیاست می‌آید. خلوص آن، دچار کاستی می‌شود.

## دوستی و عشق

چیزی داری، آشنا و غریبه به تو می‌سپارند که اگر تصمیم به فروش گرفتی، ما خریداریم. گزینه‌های پیش روی تو، بسیار است. روزی تصمیم خود را می‌گیری، مدارک، آماده‌ی انتقال است، و خریداران، همگی یک عیب مشترک دارند. توقع بسیار بالا. قیمت مورد نظر آن‌ها با نرخ روز، تفاوت‌ها دارد. می‌خواهند قسطی خرید کنند، چک بدهند. این‌جا جایی است که آسیب‌های توقع بالا را درمی‌یابی. توقع، در تمام رگ‌های جامعه ما جاری است. دوستی‌ها، روابط، و زندگی مشترک. توقعی که نمی‌گذارد از زندگی خود لذت ببریم.

یکی از مصیبت‌های بشر این است که دوستی و عشق، به کار او نمی‌آید. عشقی که اجازه ندهد دیگری از تو استفاده کند، به درد نخور به شمار می‌رود، و پوچ و توخالی خوانده می‌شود. اگر به کسی بگویی دوستت دارم، می‌توانی توجه او را جلب کنی، و او شروع می‌کند به پیشنهادهایی که برای او انجام دهی، و اگر انجام ندهی، ممکن است به خودت واگذار کند. هر هدیه‌ای خودت دوست داری برای من بخر. اگر این گزینه نیز امکان‌پذیر نشد، روابط به پایان خواهد رسید. واقعی بودن دوستی، از کمیت و کیفیت هدایا، روشن می‌شود.

بزرگ‌ترین آسیب‌هایی را که در زندگی دیده‌ای، بررسی کن. همان‌جایی بوده است که برای اهداف مادی، به سرمایه‌گذاری عاطفی پرداخته‌ای. انسان، موجودی معنوی، درگیر و دار مادیات است، و هنگامی که قوای روحانی خود را درگیر مادیات کند، آسیب‌های بزرگی خواهد دید.

## هزارویک پله

پزشکم می‌گفت به ارمنستان رفتم، و آن‌جا پلکانی است به نام هزار و یک پله که پسران و دختران می‌توانند بنشینند، و کام دل، از یک‌دیگر بگیرند. هر ارتباطی با جنس مخالف، عشق نیست. دام‌های بزرگ بر سر راه هنرمندان، شهرت، اعتیاد و این ارتباطات پیش پا افتاده است. عشق می‌تواند شیء را به شخص، و شهوت می‌تواند شخص را به شیء تبدیل کند. تصاحب اشیا و جای‌گزینی آنان، ساده است. در جامعه‌ای که جان انسان‌ها، ارزان و کدگذاری‌ها فراوان باشد، شهوت، حاکم است. کاسب‌هایی که فقط، یک مشت مشتری می‌خواهند، سخنرانانی که مخاطب آن‌ها هرکسی می‌تواند باشد. نظام مالکیت، از هر نوعی که باشد، مانع عشق می‌شود. هنگامی که برده‌داری حاکم شود، بردگان، ارباب ضعیف‌ترها، و اربابان بزرگ نیز برده‌ا اربابان بزرگ‌تر خواهند بود. عشق و برده‌داری هر دو از کودکی در ما وجود دارد، کودک، می‌خواهد بزرگ‌ترها را اسیر خود کند. مادر را همواره خادم خود، و پدر را همواره در نزد خود نگاه دارد، و مهمان را در خانه، زندانی کند. این ما هستیم که فرامی‌گیریم عشق به برده‌داری را نهادینه کنیم، یا عشق الهی را.

## بسیار زیبا

افراد دربارهٔ اهداف و مقاصد خود، نمی‌توانند سخن بگویند، یا سخن تکراری، تقلیدی و به درد نخور می‌گویند. به جز محتوا، باید صداقت‌ها را برسید. کودکی که نمی‌داند، ارزش‌مندتر از جوانی است که می‌تواند دربارهٔ ناشناخته‌ها، بسیار زیبا سخن بگوید، و به‌تر از کودک، کسی است که آگاهانه می‌گوید نمی‌دانم. هر خوردنی، پس دادنی دارد. این جمله می‌تواند نیاز به دست‌شویی بعد از خوردن و نوشیدن یا عوارض ناشی از آن، می‌تواند به معنی میهمانی دادن پس از میهمان شدن، و می‌تواند ادای دین مدعیان علم نسبت به جامعه باشد. آن‌ها عمری را در راه چیزی که علم و مهارت می‌دانسته‌اند، به هدر داده‌اند، و اکنون نوبت برداشت است. جایی که علمی زیادی انباشته شده است، بدان که روزی بدبختی زیادی سرازیر خواهد شد. ای کاش این علم، در مرحلهٔ ادعا باشد، مدعیان، آسیب کم‌تری وارد می‌کنند. کوه آتش‌فشانی که توان فعالیت ندارد؛ ولی آتش‌فشانی که فعال می‌شود، آرامش کوه و دشت را به هم خواهد ریخت. عارفان می‌سوزند تا روشن‌گری کنند، و عالم‌نمایان، گدازه‌های سوزنده‌اند.



## جای آرام

می‌خواهی به یک جای آرام بروی. از یک نفر می‌پرسی: آیا محله شما جای آرامی است، و او می‌گوید: بله. می‌روی، و می‌بینی خبری از آرامش نیست. او غرضی نداشت؛ ولی زمان زیادی در خانه نبوده است تا بداند آرامش برقرار است یا خیر، معنای کلمات را نمی‌داند، و تاکنون در جای آرام، نبوده است. یک اشتباه، ما فکر می‌کنیم معنای کلماتی را که به کار می‌بریم، می‌دانیم، و به دانستگی دیگران، اعتماد می‌کنیم، فکر می‌کنیم آنان، کلمات را می‌شناسند.

به یکی از دوست‌داران رایانه می‌گفتم فلسفه علم را دنبال کن، او با عصبانیت گفت: مگر من علوم انسانی خوانده‌ام؟ ما یک فلسفه داریم که زیرمجموعه علوم انسانی و چرند و پرند است، و یک فلسفه داریم که برای عموم مردم است، و نقش درمانی دارد. باید تکلیف خود را با این واژگان، روشن کنیم، یا به واژگان دیگری پناه ببریم.

یکی از فیلسوفان خارج‌نشین نوشته بود: مؤمن نمی‌تواند فکر کند. این‌جا نیز واژگان، از دست رفته است، مؤمن چه کسی است، و فکر چیست؟ منظور او، روشن است، یعنی در دایره دین، تفکر معنایی ندارد. اما مؤمن واقعی، نیازی به فکر ندارد؛ با فکر نمی‌توان به خدا دست یافت. حال ما می‌خواهیم از دین دفاع کنیم، و نشان دهیم بسیاری از فیلسوفان، مؤمن بوده‌اند. افراد بسیاری با تحقیق، ایمان آورده‌اند. کتاب‌خانه‌های فلسفه دین، هر روز غنی‌تر می‌شود، استدلال‌های بسیار، و گویی می‌خواهند خدایان بسیاری را اثبات کنند.

یکی از هم‌کاران در تهران، به منطقی یک کلام درباره اثبات خداوند، اشکالی وارد می‌کرد. به واقع، منطقی چنین اثبات‌هایی، ایراد دارد. هرچند منطقی ما در مطالب دیگر نیز خالی از اشکال نیست؛ ولی منطقی، برای محدوده خداوند، به هیچ وجه پاسخ‌گو نیست.

## فرصت اندیشه

برای شماری از مسائل نمی‌توان از آن‌ها دور شد، و سپس به نقد آن‌ها پرداخت. دین‌دار نمی‌تواند بی‌دین شود، و سپس دین را نقد و بررسی کند. اگر قرار باشد ظاهر دین، اصل دین فرض شود، چه دور و چه نزدیک، تفاوتی ندارد؛ بنابراین باید بگوییم که نزدیک شدن به هسته مرکزی شماری از مسائل، می‌تواند جنبه مثبت باشد، به شرطی که خسته تکرار و درگیر تعریف‌ها و تمجیدها نشویم.

دوست هنرمندم درباره نماز نخواندنش می‌گفت: نخستین باری که شهادتین را گفتم، دیدم کار سختی است، شهادت به وجود خدا، شاید آسان‌تر باشد؛ ولی شهادت به وجود پیام‌بری که من در زمان او نبوده‌ام، از دست من ساخته نیست.

سخن زیبایی است. باید معنی کلماتی را که می‌گوییم، دریابیم. باید دریافت معانی، پیش از تکلیف، انجام شود. ولی خانواده‌ها نه تنها مانع انجام نیایش فرزندان خود پیش از تکلیف می‌شوند که هیچ کاری برای فهم کلمات، انجام نمی‌دهند. تمام تلاش این است که بچه‌ها زبان باز کنند، و در نهایت، کلمات زشت را کم‌تر به کار ببرند، یا در برابر ما به کار نبرند. اگر بستر نیایش را برای فرزندانمان فراهم نمی‌کنیم، دست کم، در برابر آن‌ها نایستیم، و آنان را واداریم که بیندیشند. اما انسانی که به تکلیف رسیده، و فرصت اندیشه را از دست داده است، نباید از واجبات، فراتر رود. مستحبات زیاد، برای چنین انسانی، حجاب بیش‌تری می‌شود. به واجبات، بسنده کند، و معنی کلمات و حرکات مربوط به آن‌ها را دریابد، و سپس دایره فعالیت خود را بیش‌تر کند. مخاطب عزیز این کتاب! در هر سنی که هستی، به خودت فرصت بده، مدتی را برای خود تعیین کن. اگر جوان هستی، می‌توانی سخاوتمند باشی، پنج سال یا ده سال دیگر، و هنگامی که دست نیافتی، می‌توانی فرصت خود را بیش‌تر

کئی. گوپی که بیست سال را برای دریافت یک مدرک کارشناسی، صرف کرده- ای، باید کمینه و بیشینه را در نظر داشته باشی.

در کتاب‌های پیشین و همین کتاب، مطالبی دربارهٔ دوستان، مسیره‌ها، و الگوها گفته شد، و اگر همان مسیره‌ها، همان دوستان، و همان الگوها را داشته باشی، در یک فرصت طولانی نیز به معانی لازم، دست نخواهی یافت. همه، در این- جا، سرخورده می‌شوند، البته شماری از انسان‌ها، دست از دین می‌شویند، و شماری دیگر، به انجام کارهای توخالی و گفتن کلمات بی‌معنی خود، ادامه می‌دهند. این کتاب برای همین است. این که گمان نکنی فرمان درست را می‌روی، و پیش از این که عمر خود را از دست دهی، بدانی فرمان درست، چیست. سخن از امکانات، بدون معنی است، به‌ترین امکانات اگر در دست یک آدم خوب باشد، و او گفتار خوبی را از یک شبکهٔ جهانی عرضه کند، افراد بسیاری به او گوش نخواهند داد، افرادی آن را وارونه خواهند دریافت، و افرادی می‌توانند آن سخن را تغییر دهند. بشر، استاد تحریف است، شاگرد اول کلاس تکرار بدون معنی، و شاگرد تنبل کلاس فهم درست.

در اصفهان، به آدم خاکی، بی‌همه‌چیز می‌گوییم. این اصطلاح در جایی دیگر از ایران، یا در شهر خود ما، با لحنی دیگر می‌تواند به معنی کسی که هیچ اصولی ندارد، باشد. بی‌معنی بودن، کلامی است که می‌تواند معنای بدی بدهد؛ ولی دربارهٔ یک کتاب به زبان غیر از زبان مادری، می‌تواند به معنی یک کتاب بدون ترجمه باشد. ما عادت کرده‌ایم اصطلاح‌هایی را در معنای رایج به کار ببریم. اما اگر نیک بنگری، درمی‌یابی که هستی، بی‌معنی است، و معنا، چیزی جز محدودیت نیست. این بی‌معنی بودن، به معنی پوچ و باطل بودن نیست. کتابی که ترجمه دارد، و ما محدود به همان ترجمه می‌شویم، معنا را باید فرا گرفت؛ ولی نه این که محدود به آن ترجمه شویم، و نه این که نادرستی‌های آن ترجمه را نیز بپذیریم. معناگرایی اگر به معنی سوق دادن مردم به سوی معنویت ویژه-ای باشد، آثار زیان‌باری را به همراه خواهد داشت.

کائنات در انتظار نیست تا ما تک تک ذرات آن را به نامی بخوانیم، و معنایی برای آن در نظر بگیریم. انسان، با معنی کردن هستی، خود را در تنگنای فشرده-ای محدود می‌کند، در این تنگنا به سوی هدفی می‌رود، و پس از عمری درمی‌یابد چنین هدفی وجود نداشت، او به جای دست‌یابی به یک هیچ بی‌نهایت، به پوچی رسیده است. شکلاتی که گفته‌اند با آب شدنش به مغزی با این ویژگی دست می‌یابی، و سرانجام شکلات، آب شده، آن مغز به دست نیامده است، و چیزی از طعم شکلات درنیافته‌ای؛ چون همواره در در هیجان به دست آوردن آن مغز بوده‌ای. طعم، طعم را از ما می‌گیرد. مغزی که به یک زندگی ببرزد، در یک شکلات کوچک، جا نمی‌گیرد. کسی می‌خواسته است ما را دست بیندازد، و ما پذیرفته‌ایم که مسخره شویم، دیگر چه تفاوتی دارد که بخندیم یا گریه کنیم؟

امروز هر کسی در رشته‌ای تحصیل کرده است، با علاقه یا بی‌علاقه، به اجبار یا به اختیار. یک پرسش، حق ماست که از این جناب دانش‌آموخته بخواهیم رشته خود را تعریف کند. هر مطلبی ممکن است از یاد برود، هر مطلبی ممکن است در جایی تدریس شود یا نشود، این‌گونه تدریس شود یا آن‌گونه؛ ولی تعریف علوم، نباید چندان تفاوت داشته باشد. حال این دانش‌آموخته ممکن است نتواند پاسخ بگوید. او سال‌ها عمر خود را در راه تحصیل دانشی صرف کرده است که نمی‌داند چیست، و یا به واگفتن مطالبی بپردازد که دیگران گفته‌اند. دانش حفظی، حتی در یک مطلب پراهمیت و بنیادین. اکنون به سراغ دیگری می‌رویم که سالیان بیش‌تری را در این رشته صرف کرده، و مدرکی بالاتری گرفته است، کسی که سال‌هاست مدرک گرفته، و با آن، کار کرده است، کسی که در این رشته، بازنشسته شده، و کسی که حتی سال‌های پس از بازنشستگی را در همین راه گذرانده است. و اما زندگی، رشته تخصصی همگی ماست. کسی نیست که بگوید، من تغییر رشته دادم، شغلم را عوض کردم، بازنشسته شدم، ولی گویی همه ما هنگامی که وارد مدرسه می‌شویم، از زندگی، بازنشسته شده‌ایم، و هرچه درس‌هایمان جدی‌تر می‌شود، از زندگی، فاصله بیش‌تری می‌گیریم، دانش‌گاه، ازدواج و کار می‌تواند سرعت دور شدن ما را بیش‌تر و بیش‌تر کند. افراد بسیاری نمی‌دانند کیستند، از کجا آمده‌اند، و به کجا می‌روند، یا تنها با از بر کردن مطالب دیگران، گمان می‌کنند که می‌دانند. این آدمی که نمی‌داند که هست، هرکاری که انجام دهد، و به هرجایی که برود، بیهوده است.

## تنهاییک واژه

سخنان ما با عمل ما، معنی می‌شود. خدا به خودی خود، تنها یک واژه است که هرکسی می‌تواند آن را به کار ببرد. می‌توانیم آن را به جای گاهی والا ببریم، و یا از ارزش آن بکاهیم. می‌توانیم دین را به یک نظریه‌پردازی، تقلیل دهیم. حتی می‌توانیم چنان کنیم که هرکسی با شنیدن واژگان مربوط به دین و مذهب، پا به فرار بگذارد، و بد و بی‌راه بگوید. هنگامی که مردم آزاده، از دین، بیزار می‌شوند، روشن است که دین‌داران، دین را چه‌گونه معنی کرده‌اند. شماری در پی‌اند که با تربیت نظریه‌پردازان، بر شمار دین‌داران بیفزایند. یک نفر برای من خودروپی می‌خرد. یک هدیهٔ گران‌قیمت. من بارها و بارها از او تشکر می‌کنم. در برابر او، در پشت سر او. حضوری، و غیر حضوری. ثابت می‌کنم که لیاقت این هدیهٔ ارزش‌مند را داشته‌ام. با گذشت زمان، دل‌سرد نمی‌شوم، باز به تشکر از او ادامه می‌دهم؛ اما یک روز با این خودرو، به دزدی می‌روم. تمام آن واژه‌ها رنگ می‌بازد.

«قلب انسان، باید پاک باشد». یکی از بهترین و بدترین سخنانی که زیاد به گوش می‌رسد، این جمله است. بهترین، از این جنبه که نشانه‌ای بر عمل‌کرد درست دین، و نفوذ آن، به باطن است، و بدترین، از این لحاظ که ناپاک‌ترین‌ها نیز می‌توانند این سخن را بگویند، و سخنی است که از روی تقلید گفته می‌شود. هدف دین این است که ما تقلیدگر نباشیم، و اگر بخواهد نخستین کلام ما تقلیدی باشد، ارزشی ندارد.

## روح (ذهن)

عنوانی را ترجمه کرده بودند روح (ذهن). اگر شک، از سوی مترجم است، و واژه، دو معنی می‌دهد، با توجه به متن کتاب، باید شک خود را برطرف کند، نه این که آن را به خواننده منتقل کند، و اما ممکن است نویسنده نیز مانند شماری از فیلسوفان، میان روح و ذهن، تفاوتی قائل نباشد. این جا روشن می‌شود چه فیلسوفانی، اهل تجربه‌های معنوی هستند، و کدام‌ها نیستند. از موارد دیگر که ترجمه آن باید درست انجام پذیرد، دل و قلب است که در روایات، بسیار آمده، و اگر آن را به چیزهای مادی مانند شکم، و قلب صنوبری، و یا به چیزی غیر دیدنی و به نظر خودمان غیر مادی یعنی ذهن تعبیر کنیم، تمام راه خودشناسی، باطل و راه تحصیل، هموار می‌شود.

در بازار اصفهان اعلام کرده بودند که اگر کسی برای نخستین بار می‌خواهد برای زیارت به عراق برود، هزینه‌گذرنامه‌ او پرداخت خواهد شد. موکب‌ها در راه، پذیرایی می‌کنند، و جای خواب، از سوی مردم عراق، فراهم است. هم-چنین وسایل سفر، تغییر یافته است، و می‌توان سفرهای زیارتی زیادی را انجام داد، و خدا را حسابی بده‌کار خود کرد. کار به جایی می‌رسد که به جای اشاعه این فرهنگ، افرادی از کثرت این اعمال مستحبی، پیش‌گیری کنند. اگر یک نفر که هنوز به سفری زیارتی نرفته، به کسی که صد سفر زیارتی رفته است، انتقادی داشته باشد، چه خواهد شد؟ هیچ شگفت نیست که یک نفر در جامعه‌ ما، نمازخوان و مسجدی شود، و بارها و بارها به زیارت و حج برود؛ ولی باید در پی نشانه‌ای بود که ما به باطن دین دست یافته‌ایم، و اجازه داده‌ایم دین، باطن ما را لمس کند. اگر به خانه کسی بروی، و بخواهی بدانی او اهل دین هست، چه می‌کنی؟ از او می‌پرسی قبله از کدام سوست تا ببینی مهر دارد؟ آیا مهر کار کرده در خانه آن‌ها هست؟ اگر بخواهی بدانی یک نفر عادل است، باید ببینی آیا با پای راست وارد مسجد می‌شود؟ سلام می‌کند؟ راه دشواری است. کسی با شنیدن این آزمایش‌ها خنده‌اش می‌گیرد، آری، تمام این‌ها ظواهر است.

بعد از تولد فرزند، برشمردن شباهت‌های فرزند به خویشان، آغاز می‌شود. پس از اثبات حلال‌زادگی او، شبیه‌سازی او را به خودمان آغاز می‌کنیم. او باید باورهای متناسب با پدر، مادر، خانواده و اجتماع داشته باشد. این‌جا اگر باورهای نادرستی وجود داشته باشد، باز فرزند ما باید از آن‌ها تقلید کند، و چرخه اشتباه، تکرار شود. علاقه زیاد بشر به تکثیر مکانیکی، چیزی جز افزودن بر ناآگاهان نیست. دستگاه چاپ و تکثیر چه قدر برای بشر، جذاب بود، به جای تلاش شبانه‌روزی کاتب برای نسخه‌برداری، یک دکمه می‌تواند هزاران کتاب را تکثیر کند. چند دستگاه چاپ در کنار یک‌دیگر می‌تواند یک برگه را در



ظرف چند ساعت با شمارگان میلیونی تکثیر کند. هر روز امکانات تازه‌ای برای نشر مطالب، در دسترس قرار می‌گیرد؛ ولی آنچه تکثیر می‌شود، چیست؟ عده‌ای شادند برای این که فرزندشان مثل آنان شد، یا برای این که مانند آنان نشد، عده‌ی دیگر، برای شباهت فرزندشان به خود، یا عدم شباهت فرزندشان ناشادند. بیش‌تر این شادی‌ها و ناشادی‌ها، ژرفایی ندارد. کسی که شاد است برای این که فرزندش مانند خود او، اهل دعا و زیارت است، پیداست باطن دین را درنیافته است.

عارف، کسی نیست که بدون لباس، در غاری نشسته است، و همین‌طور ذکر می‌گوید. اگر در پی ظاهر هستی، کسی است که ظاهر ساده‌ای دارد، و اگر در پی باطن، کسی است که بی‌ذهن، و تسلیم خداست.

## کارپایانه

استادی داشتیم که برای کار پایانی، مجبورمان کرد فیلمی بسازیم، و برچسب ویژه‌ای برای لوح فشرده و پوسته‌ای برای جعبه آن، طراحی و چاپ کنیم. فیلم را که باید می‌ساختیم؛ ولی عادت کرده بودیم لوح فشرده آن را داخل پلاستیک بگذاریم، و به استاد بدهیم، اکنون این اجبار، آن عادت را از میان برد. کلاس، تمام شد، و یکی از بچه‌ها بعد از مدتی گفت: همه ما تنها همین کار را فراگرفتیم. درست کردن پوسته، که می‌تواند کار ما را در یک جشنواره، زیباتر و حرفه‌ای‌تر جلوه دهد. توجه به ظاهر، تا آن‌جا پیش می‌رود که یک نفر فراموش می‌کند درون و محتوا چه هست تا به آن پردازد. محتوای فیلم، به معنی بازی‌ها و فیلم‌برداری خوب، گرفته می‌شود. کتاب خوب هنوز در نظر عده‌ای کتابی است با قطع بزرگ، جلد سخت و زرکوب، به گونه‌ای که در قفسه بدرخشد، در کتاب‌خانه گم نشود، راحت در دست قرار گیرد، و داخل آن، تصویر رنگی داشته باشد. اگر کسی بگوید این‌ها پوچ و بی‌محتواست، می‌گوییم همه آن‌ها به هر حال محتوایی دارد. محتوا به نظر ما می‌تواند مصرف خوراک‌های خوب باشد! محتوای نیایش در نظر اینان می‌تواند توجه و سواس‌گونه به ادای کلمات باشد.

## جذابیت زندگی

تاریخ‌نگاران عادت دارند زندگی کسانی را بنویسند که زندگی نکرده‌اند، و از زندگی، به دور بوده‌اند. هنگامی که زندگی برای ما جذابیتی ندارد، زندگی کسانی که زندگی کرده‌اند نیز برای ما جذابیتی ندارد. گاهی تاریخ، اجبار دارد که زندگی یکی از خوبان را گزارش کند، و آن‌گاه تاریخ‌نگار با تحریف، او را مورد پسند ما، و هم‌راه با موج روزمرگی، گزارش می‌کند. آثار مکتوب، به روزمرگی توصیه می‌کند، و ما در محاصرهٔ کسانی هستیم که گرفتار روزمرگی شده‌اند. هنگامی که گذشته و حال ما این‌گونه به اشغال درآمده باشد، آینده نیز همین‌گونه خواهد شد. زندگی فضایی، و تمام لمسی ما در آینده، چیزی جز روزمرگی نخواهد بود. برای نخستین بار، اصطلاح جاه‌طلبی را در کتابی تاریخی یافتیم. ممکن است ده‌ها کتاب در رشته‌های گوناگون مطالعه کنی؛ ولی لازمهٔ سیاست، جاه‌طلبی است، و این را تاریخ‌نگاران، تاحدودی بازتاب داده‌اند، هرچند بیش‌تر متون تاریخی، با انحراف از آنچه باید باشد، آمار جنایت‌های جاه‌طلبان است. با اختراع عکاسی، هنر نقاشی ما به همان سو رفته است. تصویر کردن واقع‌گرا. البته هیچ چیزی ثابت نیست. ما یک قاب از واقعیت را در یک لحظه گرفته‌ایم. تاریخ ما نیز از اسطوره، جدا شده، و به این سو رفته است. فرعون‌ها می‌میرند، و هنوز شماری بر این هستند که آن‌ها نمی‌میرند. جسد مومیایی یک فرعون می‌تواند عبرت‌انگیز باشد؛ ولی شماری به جای عبرت، به شکوه آنان ایمان می‌آورند.

## قیافه گرفتن

یکی از جملاتی که مرتب به‌بچه‌ها می‌گوییم این است که تو، بزرگ شده‌ای. او می‌خواهد شیرخوردن را ادامه دهد، می‌خواهد بزرگ‌ترها او را بغل کنند، می‌خواهد در کالسکه بنشیند، و راه نرود، می‌خواهد و به ویژه می‌خواهد بازی کند. انسان، بزرگ می‌شود، برای او خوب نیست با اسباب بازی بچه‌ها بازی کند، همه روز را نمی‌تواند به بازی‌های الکترونیکی بگذراند، پس به بازی با اسباب بازی بزرگ‌ترها و شوخی با مردم رو می‌آورد. روز، شب می‌شود، کلی می‌خندد، مقداری نیز درآمد دارد!

همان‌گونه که شادی، با پوشیدن لباس‌های رنگارنگ، حاصل نمی‌شود، بلوغ نیز پیوندی با پوشیدن لباس‌های سنگین رنگین و قیافه گرفتن، ندارد. با بلوغ می‌توان انسان‌ها را سنجید. آن‌هایی که به بلوغ نرسیده‌اند، درجا زده‌اند، البته اگر پس‌رفت نکرده باشند. انسان نابالغ، هنوز درگیر بازی است. بازی را باید کنار گذاشت؛ نه این‌که اسباب بازی را تغییر داد.

راننده قطار باید در ریل مورد نظر حرکت کند. مبدأ، ایستگاه‌های بین راه و مقصد، مشخص است، او هیچ تخلفی نمی‌تواند انجام دهد. این‌که او در هنگام رانندگی، چیزی می‌خورد که شاید ممنوع باشد، این‌که او مواد مصرف می‌کند، در حالی که نباید مصرف کند، خلاقیت و یا آزادی نیست. چه تفاوت دارد که او، دور از چشم آنان، چنین می‌کند، یا آنان می‌بینند، و به خاطر سابقه او، چیزی نمی‌گویند، یا او را به حال خود رها کرده‌اند. آیا ممکن نیست هنگام آزمایش‌های استخدای، مصرف را کنار بگذارد، اگر آزمایش‌ها دوره‌ای باشد، امکان ندارد پیش از سررسید آزمایش، اقدامات لازم را انجام دهد؟ این‌ها آزادی نیست، گرفتاری است. دو سر نخ را برای ما تعیین کرده‌اند. این مثال را افراد مادی، برای پی‌سروته بودن دنیا به کار می‌برند، و ما برای افرادی که دچار روزمرگی شده‌اند، به کار می‌بریم.

چیزی که باید با آن همراه شویم، موج زندگی است، و نه موج روزمرگی. تمام افتخار بسیاری از مردم، همراه بودن با این موج است، و اگر کسی را متفاوت با خود دیدند، او را نصیحت می‌کنند که با این موج، همراه شود، بدون این که خود بدانند به کدام پرت‌گاهی خواهند رسید، این‌جا دیگر مشکلی در شیوه حکومت و اخلاق حاکمان، وجود ندارد، این مردم هستند که ایراد دارند. روزمرگی، جنبه‌های مثبت کودکی مانند شادی بی‌دلیل، معصومیت، و صداقت را می‌گیرد، و حالات کودکی، به جا می‌ماند، و یا تشدید می‌شود. جامعه‌ای سالم است که ازدواج در آن، دروازه ورود به زندگی باشد؛ نه دریچه روزمرگی. گمان می‌کنیم افرادی که بی‌حال هستند، دچار روزمرگی شده‌اند، و افراد پرنرزی، سرگرم زندگی هستند، و طعم زندگی واقعی را می‌چشند، در حالی که تنها عده‌ای تحمل کم‌تری دارند، و مطلب را آشکارتر بیان می‌کنند. همه چیز در مدرک تعریف می‌شود، حتی بانوانی که بیش از دیگران به زندگی می‌اندیشند، مدرک‌هایی در زمینه‌های خیاطی و آشپزی دریافت می‌کنند.



نشریه‌ای بررسی کرده بود بیش‌ترین مقالات را در این رشته چه کسی نوشته، بیش‌ترین صفحات به چه کسی اختصاص داشته، و بیش‌ترین ارجاعات مربوط به کدام مطلب بوده است. یک روز مترجمی گفت: بنابر آمار، مقاله‌ای که من ترجمه کرده بودم، دارای بیش‌ترین ارجاع بوده است.

چه افتخاری دارد؟ و دوم این که تو، مترجم اثر بوده‌ای، و نه پدیدآورنده. او برای اثبات خود، سند نیز داشت، بنابر آمار چاپ شده در آن مجله! تا این آدم‌ها نباشند، آن آمارها نیست، و تا آن سندها نباشد، این افتخارات، وجود نخواهد داشت. ما از تیمی هواداری می‌کنیم که این افتخارات را دارد، گویی ما آن گل‌ها را به ثمر نشانده‌ایم. فضای مجازی، امکان این آمارگیری‌ها را بیش‌تر کرده، و رقابت‌ها، بسیار بیش از گذشته است. یک نفر می‌تواند تن به این رقابت‌ها بسپارد، و یک نفر می‌تواند عبرت گیرد که هرلحظه، رقیبی تازه‌تر، از راه می‌رسد.

## سود و سواد

خودرو با سرعت، از کنار من رد می‌شود. کوچه‌ای فرعی و سرعت سرسام‌آور. او به علائم و نیز نوشته‌ای که می‌گوید: انتهای مسیر، بسته است، توجه ندارد. با خشونت، دور می‌زند و بازمی‌گردد. هنگامی که داشته‌های ما مانند خودرو، مدرک و مهارت رانندگی، سواد ابتدایی و مهارت خواندن، سودی در بر ندارد. بشر هر روز به لوازم تازه‌ای دست می‌یابد که لوازم آن را ندارد. لوازم تازه، انواع سلاح، ماشین‌آلات، و کارخانجات است، و لوازم مورد نیاز انسان، انسانیت، عدالت، شعور، نوع‌دوستی، صداقت و چیزهایی است که نام آن‌ها را همگان از برند، و هرکسی آن را به میل خود، تغییر داده است. این مطالب را می‌توان در دانش‌گاه تدریس کرد، و به انحراف کشاند. می‌توان برای دسته‌بندی آن‌ها کتاب‌ها نوشت؛ ولی آن‌جایی که به آن نیاز داریم، در عمل و در عرصهٔ اجتماع است. هنگامی که بشر، از خودروی شخصی، برای آزار و چه بسا زخمی کردن و کشتن دیگران استفاده می‌کند، با سلاح جنگی چه خواهد کرد؟ مبنای ساخت سلاح جنگی، روشن است چه بوده.

کتاب‌های اخلاقی را از روی هم نوشته‌اند. آیا اخلاق‌مداری که چنین رونوشت‌برداری کند، می‌تواند تأثیر مثبتی بر مخاطب داشته باشد؟ آیا اصل این کتاب به این روش، در یونان، تأثیر مثبت داشته است؟ اگر داشته است، می‌تواند در جامعهٔ ما تأثیر بگذارد؟ کسی که مطلبی از خود ندارد، چه لزومی دارد کتاب بنویسد؟

هنگامی که اخلاق در جامعه‌ای افول کند، پی‌آمد آن، در تمام زندگی دیده می‌شود، بدترین بخش آن، عدم تعهد پدیدآوردگان آثار فرهنگی است، و حساس‌ترین بخش آثار فرهنگی، آثار معنوی است. هنگامی که مردم عادی برای کارهای روزمرهٔ خود، مانند خرید و فروش، رانندگی، راه رفتن و پارک کردن، اصول لازم را رعایت نکنند، چه انتظاری می‌توان داشت که اخلاق در امور پیچیده‌تر، اجرا شود؟ از چیزهای بسیاری مانند آثار تاریخی و زبان فارسی،

پاس‌داری کرده‌ایم؛ ولی اخلاق انسانی، مهم‌ترین چیزی است که باید از آن پاس‌داری کنیم. ما هر روز در زمینه‌های اخلاقی، ضعیف، و در زمینه‌هایی قوی‌تر می‌شویم. رشد جسمی انسان، محدود است؛ بنابراین به ساخت وسایلی می‌پردازد که دست‌یار و جای‌گزین انسان باشد، ربات‌ها، جنگنده‌ها، پهبادها، و ده‌ها وسیلهٔ دیگر که جهان را به جهنمی تبدیل کرده است.

ما در انتظار پایان یافتن جنگ بودیم. هنگامی که هواپیمای عراقی مهاجمی را مورد هدف قرار دادیم، انتظار من شدت یافت. به پدرم گفتم: پس چرا جنگ تمام نمی‌شود، مگر صدام، رئیس‌جمهور عراق در آن نبود، و با سقوط این هواپیما، کشته و یا اسیر نشد؟ سخن کودکی مانند من، خنده‌دار بود. نه یک کشور، تنها یک هواپیما دارد، و نه وسایل جنگی کشور، محدود به هواپیماست، و نه سیاست‌مداران قرار است برزنند، و نه تفکر حاکم، محدود به یک نفر است. در نهایت، جنگ کشوری با کشور دیگر، به پایان می‌رسد؛ ولی جنگ‌های دیگر، برقرار است، و آتش‌های زیر خاکستر نیز در حال آماده شدن است. گول‌های بزرگ و کوچک، تمامی ندارد، و خستگی‌پذیر نیست. با ساقط کردن صدها جنگنده نیز نمی‌توانی امید داشته باشی که جنگ، پایان پذیرد. گول‌ها تنها به کار مبارزه می‌آیند، مبارزه، بهترین راه برای اثبات برتری ماست، و دیگران نیز در دام دفاع از خود، گرفتار می‌شوند.



## یعنی این

به کار خودت سرگرم هستی که درخت، میوه می‌دهد. درخت، نیازهایی دارد، هرس، سم‌پاشی، آبیاری، و تغذیه می‌خواهد؛ ولی در شرایطی، بدون دخالت بشر، کار خود را انجام می‌دهد. از آب باران استفاده می‌کند، یا از دل زمین، برای خود، آب می‌کشد، باد، شاخه‌های آن را می‌شکند که نوعی هرس به شمار می‌رود، زمستان سرد می‌تواند حشرات را از آن دور کند. درختی در نظر ما بارده نیست؛ ولی بشر می‌تواند از آن استفاده کند. زیتون خوراکی، تلخ است، و باید تلخی آن، طی فرآیندی گرفته شود. زیتون تلخ، آن قدر تلخی دارد که قابل مصرف نیست؛ ولی بشر، از آن برای یک نوع شامپوی بدن، استفاده می‌کند. بشر می‌تواند از سر حرص، درخت را به گونه‌ای هرس کند که درختان دیگر نیز با نگاه به این نوع هرس، از باردهی بازایستند! گل، با تو معامله نمی‌کند که چون زیبا و معطر هستم، تو نیز برای من چنین کن، عشق یعنی این، و بشر، گاهی تمام تلاش خود را بر خلاف این مسیر انجام می‌دهد. بیمارستانی بنا می‌کند تا گردش‌گری سلامت را رونق دهد. به دوستش می‌گوید بیا این را به تو بدهم، برای این که او را از جایی که نشسته بود، دور کند. بشر می‌تواند تمام کارهایش از روی طمع باشد.

## چهارتن

تازه به این مغازه آمده است. قبله را از من پرسید. روشن شد که چند نماز را اشتباه خوانده است. سال‌ها در این اطراف بوده، این‌جا چند مسجد دارد، و او اهل مسجد است؛ ولی قبله را اشتباه کرده. اطمینان به قبله‌نمای گوشی هم‌راه. قبله درست را به او گفتم، این که کاری ندارد؛ ولی اصلاح همه کارها به این سادگی نیست. همان‌گونه که او خواست، باید یک نفر بخواهد تا اقدام به اصلاح کنیم.

انجمنی بود، و من به خاطر جاذبه چهار، و به ویژه یکی از اعضا به عضویت آن درآمدم. اکنون هیچ یک از آن چهارتن، در آن انجمن، عضویت ندارد. انجمن اگر دوست‌دار ادامه هم‌کاری بود، باید مطلب را درمی‌یافت، و از جدایی آن افراد، پیش‌گیری می‌کرد، یا می‌آمد، و از من می‌پرسید. هنگامی که اساس مطلبی، فراموش شود، ظاهر قضیه، ادامه می‌یابد. یک مجله بدون مطلب این نویسندگان نیز ممکن است منتشر شود؛ ولی آرایش هم‌کاران و مخاطبان آن، تغییر می‌کند. برای یک نویسنده که دو مخاطب خاص دارد، نمی‌توان مسائل اقتصادی را زیر پا گذاشت؛ ولی مسیر، چیز دیگری خواهد شد. از دور که بنگری، بسیاری به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهند، حتی ممکن است نشانی آن‌ها، ظاهر و وسایل کار آن‌ها، ثابت مانده باشد؛ ولی آن‌ها چیز دیگری شده‌اند. ما ممکن است تا پایان عمر، به نیایش ادامه دهیم؛ ولی داشتن خدا، چیز دیگری است. برای همین، آلودن مذهب به صنعت و تجارت، باعث انحراف ما خواهد شد.

## نتیجه‌ای دیگر

مردم، به شهر و کشور خود، ناسزا می‌گویند، و از دست روزگار، گلایه دارند. بشر می‌خواهد ریشه تمام مشکلات را به چیزهایی ربط دهد که مدافعی ندارد. کسی قرار نیست از آن‌ها دفاع کند، و تو می‌توانی به آن‌ها هرچه می‌خواهی، بگویی. من نیز قرار نیست بگویم همه چیز زیباست، ویرانی، بسیار است؛ ولی اسباب آن را چه کسی فراهم کرده است؟ کم‌تر کسی می‌پذیرد که ریشه تمام مشکلات، در خود ماست. هرجایی که مشکلی هست، آن مشکل را خود بشر به وجود آورده، امید به بودی داشته، و اکنون نتیجه‌ای دیگر به بار آورده است. بشر نمی‌خواهد بپذیرد که دانش او، موجب ویران‌گری می‌شود. بشر، هنر و دین و دانش و زندگی را به انحراف کشیده است. روزی به این علم خوش است، و روزی به آن مهارت، گاهی از تخصص سخن می‌گوید، و گاهی از مطالعات بین رشته‌ای. یک چیز در همه جا پاسخ نمی‌دهد، اگر در تمام دنیا بتوان بلندمرتبه‌سازی را دنبال کرد، شاید در شهر ما، ساخت ساختمانی بیش از دو طبقه، خیانت باشد؛ ولی ما نمی‌پذیریم. انحراف، به صورت دسته‌جمعی روی می‌دهد، و ما می‌خواهیم به صورت تک به تک، افرادی را به راه درست بیاوریم. سرچشمه‌ها گل‌آلود است، و ما نباید دل‌خوش به نصیحت کردن قطرات آب باشیم. تفاوتی ندارد که انحراف در چه رشته‌ای است، بسیاری از ما دل‌خوشیم که به سخنان مذهبی، گوش می‌سپاریم، مطلب انحراف یافته، مربوط به هر شاخه‌ای که باشد، انحراف یافته است.

یک نفر اسلحه را برمی‌دارد، و شلیک می‌کند، شماری کشته می‌شوند. پس خدا کجاست؟ چرا کاری نمی‌کند؟ چرا کسی جلوی این کشتارها را نمی‌گیرد؟ چرا کسی مجازات نمی‌شود؟ ما عادت داریم لحظه را ببینیم، و به قبل و بعد، ننگریم. مجازات، وجود دارد، باید از نگاهی دقیق برخوردار باشی، و اگر در پی مجازات ویژه‌ای هستی، باید حوصله داشته باشی. اما پیش از جنایت، تو ندیده بودی که این جانی، در چه جامعه‌ای بزرگ شده است. تربیت دوران کودکی را مورد نظر نداری، و نمی‌خواهی از آن، پیش‌گیری کنی. هنگامی که اسلحهٔ اسباب‌بازی برای او خریدند، هنگامی که پای فیلم‌های جنگی و جنایی نشست، دوران تحصیل او را فراموش کردی.

فرزندان خود را نزد من می‌آورند. انتظار است بگویم به جای رمان، قرآن بخوان، به جای ترانه به مداحی گوش بده، به جای سفر سیاحتی، به سفر زیارتی برو، به جای بازی، عبادت کن، به جای مهمانی، به مسجد برو؛ اما اگر هوش‌یاری نباشد، نتیجهٔ همهٔ کارها می‌تواند یک‌سان باشد.

با فشارهای پیش رو، چه راهی برای فرزندان ما مانده است؟ آن‌ها به همان راهی می‌روند که برای آنان تعیین کرده‌اند. چه کسی حاضر است به نظریات یک نفر مانند من عمل کند؟ مسیر فعلی ممکن است با کلاس‌های تقویتی، زودتر پیموده شود، تنوع رشته‌ها، وجود دارد؛ ولی همهٔ آن‌ها یکی است. اگر بگویم دبروز کتاب می‌خواندم، گمان می‌کنند من نیز دانش‌جو هستم. مردم، همه را مانند خودشان و در مسیرهای موجود می‌بینند، و خود را در مسیر متفاوتی حس می‌کنند.

## معمول

همه ما به طور معمول، یک آدم معمولی زاده می‌شویم. اطرافیان ممکن است شروع کنند به این که: تو می‌دانی فرزند که هستی؟ نسبت به که می‌رسد؟ سرزمین زادگاه تو چه ویژگی‌هایی دارد؟ تو وارث چه کسانی هستی؟ سپس خود او شروع می‌کند تا معمولی نباشد. تحصیلات، در نهایت می‌تواند یک فرد را پله‌ای ارتقا دهد، از یک انسان بی‌سواد، به یک انسان متوسط، رشد دهد، ضمن این که آن معمولی بودن، دیگر از او گرفته شده است. آیا امکان دارد یک نفر از ابتدای ورود به مدرسه تا دریافت دکتری در همه درس‌ها نمره بیست بگیرد؟ اگر هم وجود داشته باشد، باز او یک انسان متوسط است. از انسان‌های متوسط، کار زیادی بر نمی‌آید. نگاهی به جهان بینداز تا نتیجه را ببینی. آدم‌هایی به صورت ابتدایی می‌مانند، و باز این ابتدایی بودن را دست‌مایه معمولی نبودن خود قرار می‌دهند. آدم‌های غیر معمولی، کاری برای نجات جهان نمی‌توانند انجام دهند، و بلکه گرفتاری ما را بیش‌تر می‌کنند.

## جنگ من

اگر یک نفر که به نمرات بالا، عادت کرده است، نمره پایینی بگیرد، ناراحت می‌شود، ممکن است فشارش پایین بیاید. شاید امتحان، دشوار بوده یا پرسش-هایی نامعمول داشته، اشتباهی صورت گرفته، یا معلم خواسته است او را دست بیندازد. معلمان، از این ابزار استفاده می‌کنند. اگر از کسی خوششان نیاید، و ببینند نمره برای او اهمیت دارد، او را این‌گونه، رام می‌کنند. هم‌چنین است اگر یک آدم درس‌خوان را مجبور به انصراف از تحصیل کنی، دچار هیجان‌های منفی می‌شود؛ چون همه چیز او، درس و مدرک است. اگر دانش‌گاه محل تحصیل یک نفر را بر روی مدرک او، تغییر دهی، به جای دانش‌گاه دولتی بنویسی دانش‌گاه آزاد، او به شدت اعتراض خواهد کرد، حتی اگر مراحل استخدامی خود را پشت سر گذاشته باشد. انسان‌های بسیاری پیش از این بوده‌اند که حتی نام مدرسه به گوششان نخورده است، و زندگی کرده‌اند. اما اگر یک نفر با چیزی هویت بگیرد، کارش تمام خواهد شد.

انسانی که من را تقویت کند، نه تنها برای خود، می‌جنگد که بر سر تمام وابستگی‌های من نیز جنگی به پا می‌کند. جای من، اسم من، لقب من. چرا اسم من را این‌جا نوشتید، و آن‌جا ننوشتید، چرا پهلوی نام آن نوشتید، چرا پایین، و چرا بالا نه؟ چرا پهلوی نام مردگان؟ من که هنوز نمرده‌ام. چرا بدون پس‌وند؟ چرا با پس‌وند نوشتید، می‌خواهید ثابت کنید من دهاتی هستم؟ این دعواها تمامی ندارد. طرف، پا به سن گذاشته است، و باز دعوا می‌کند، هنگامی که کسی در کنار او نیست، در خواب، دعوا را ادامه می‌دهد. افراد نمی‌پذیرند که ما را بدون القاب و عناوین صدا کنند، اما تا دلت بخواهد پشت سر، معایب موجود و غیر موجود را با آب و تاب می‌گویند.

## مثبت اندیشیان

پزشکی که هنوز مجرد مانده بود، می‌گفت: پسر باغبان ما، راحت‌تر ازدواج می‌کند.

مقایسه، همیشه وجود دارد، حتی یک ثروت‌مند، بدش نمی‌آید که یک روز گدایی کند. همه، گمان می‌کنند دیگری در جای گاه به‌تری قرار دارد. لازم نیست رنج سفر را بر خود هموار کنی، و با کسی که در موقعیت مورد نظر قرار دارد، طرح دوستی بریزی، تا دریایی رضایت دارد یا نه. می‌توانی از فضای مجازی کمک بگیری. صفحه شخصی شخص مورد نظر، گواه رضایت یا عدم رضایت است. شغل مورد نظر تو، استاد دانش‌گاه بودن در رشته خاص آن دانش‌گاه، در آن شهر است، استادان آن دانش‌گاه در فضای مجازی حضور دارند، و آن‌گاه خواندن چند مطلب از آن‌ها برایت روشن می‌کند که تو می‌خواهی به عمق نارضایتی بروی. در مواردی، جست‌وجو نیز لازم نیست. کمی انتظار بکش. هشتک‌های اعتراضی آن شغل، ترند می‌شود.

دلیل حرکت ما، از جایی به جای دیگر، و از وضعیتی به وضعیتی دیگر، به دست آوردن رضایت است؛ ولی کسانی که در آن وضعیت به سر می‌برند، راضی نیستند، ما تنها گمان کرده‌ایم که آن‌ها رضایت دارند. یک قضاوت از دور، و شاید دورویی آنان. لب‌خندهای زورکی، و وانمود کردن به دلیل سفارش‌های مثبت‌اندیشان. برای کسی که در یک کشور فقیر، زندگی می‌کند، مهاجرت به کشوری ثروت‌مند، یک آرزوی بزرگ است. حرکت، از سرایی به سراب دیگر، تشنگی ما را نسبت به رضایت مادی، بیش‌تر و بیش‌تر می‌کند.

## بانیان جلسات

جلسات، بسیار است؛ مذهبی، فرهنگی، و هنری. جلسات شلوغ، به طور معمول در جهت مطرح شدن افراد است. جلسات مذهبی، می‌تواند به امید ثواب نیز باشد، هرچند خالی از شهرت‌طلبی‌ها نیست. بانیان جلسات، زحمت بسیاری می‌کشند. تلاش و وقت زیاد برای دریافت مجوز، پیدا کردن و آماده کردن جا، تعیین سخنران، جذب بودجه برای دست‌مزدها، پذیرایی، و کرایه وسایل. به این‌ها بگویی چند دقیقه برای دیدار با یک آدم معنوی، وقت بگذارید، بدون این‌که نیاز به بودجه‌ای باشد، نمی‌پذیرند.

هنگامی که استبداد در رگ و ریشه جامعه‌ای لانه کند، نمی‌توانی انتظار داشته باشی که معنویت، خالی از این استبداد باشد. عده‌ای برای ما تعیین می‌کنند که چه آدمی معنوی است و که نیست، چه چیزی معنوی است و چه نیست، به سمت چه آدمی برویم، کجا برویم، حتی به آدم‌هایی دیکته می‌کنند که تو، معنوی هستی، تمام، بگیر بنشین سر جاییت. هرچه او بگوید من عارف نیستم، و شعر من، عرفانی نیست، به زور می‌خواهند او را عارف کنند.



## جانور مشهور

بین تو را به که نسبت می‌دهند. هر جا می‌روی، تو را به فرد مشهوری که پیوندی خانوادگی یا شباهتی ظاهری یا اسمی با تو دارد، می‌شناسند، نشانی ما دانش گاهی است مقابل میوه‌فروشی در طبقه فوقانی چلوکبابی. این‌ها نشان می‌دهد جامعه در پی چیست، افراد مشهور، چه افرادی هستند، نیازهای اصلی ما شکم است، و دیگر هیچ. یا باید شکمی شویم تا اصل شهرت، از ما باشد، و یا ما را به شکم نسبت می‌دهند.

پزشکی، میهمان یک برنامه تلویزیونی است، و شباهت‌هایی با یک آدم مشهور دارد. بیش‌تر سخن مخاطبان، این شباهت است. شهرت، باعث فراموشی می‌شود. او کیست، برای چه آمده است، ما از او چه می‌خواهیم، و چه باید بخواهیم؟ اگر از خواننده‌ای بپرسی، این ترانه‌ای که خواندی، یعنی چه؟ شانه-اش را بالا می‌اندازد. او نمی‌داند؛ چون هیچ معنایی ندارد؛ ولی می‌داند که مردم، این نوع ترانه را دوست دارند. شهرت، ما را گمراه می‌کند.

افراد مشهور، محدود شده‌اند، مانند جانوری که در باغ وحش است، شماری از آن‌ها برای این که ثابت کنند محدود نیستند، سفر خارجی می‌روند، مانند جانوری که از باغ وحش، رها شده باشد. شهرت را نباید ویژه‌اهل هنر دانست، افراد اگر شغل ویژه‌ای داشته باشند، مشهور هستند، و اگر هم کارانشان بسیار باشند، اجبار دارند برای خود، تبلیغ کنند تا درآمد بیش‌تری به دست آورند.

## بایگانه خوبان

باید پاسخ‌گوی بدی‌های خاندان باشی. اما مردم می‌توانند از خوبان نیز گلایه کنند. آنان خوبی‌ها را بدی، و خوبان را بد جلوه می‌دهند.

مشاهیر و سردمداران جهان چه کسانی هستند؟ ما به راه آنان می‌رویم؛ چون رسانه‌های رسمی و غیر رسمی، در اختیار آنان قرار دارد. همان‌گونه که یک خبرگزاری، از آنان می‌گوید، مردم کوچه و بازار نیز از آنان می‌گویند. همان‌گونه که مجری، کارشناس و سخنران یک شبکهٔ مخاطب از آنان می‌گوید، یک سخنران در یک جلسهٔ محدود نیز از آنان می‌گوید. هنگامی که کمیت، جای-گاهی والا داشته باشد، هنگامی که ارزش افراد به مهارت، قدرت بدنی، حافظه، و زیبایی باشد، و چه‌چهره‌زنان و شوت‌زنان، صدرنشین باشند، خوبان در بایگانی خواهند بود. تلاش خوبان برای تأثیرگذاری در چنین دنیایی، بیهوده است. اگر از مشکلات اخلاقی مشاهیر بگویی، آنان خواهند گفت: ما الگوی اخلاقی جامعه نیستیم. آن‌ها الگو نیستند؛ ولی الگو هستند!

در قدیم، یکی از نقدهایی که بر دانش‌مندی وارد می‌کردند این بود که چرا از دانش‌مند هم‌روزگار خودت در این رشته، استفاده نکردی؟ امروز مراکز آموزشی به ما می‌قبولاند که برای خود، کسی شده‌ایم، و رسانه‌ها به ما می‌گویند تو با تمام کسانی که باید، در پیوند هستی. ما حتی نام شماری از خوبان را نمی‌دانیم. مهم‌ترین دستاورد گم‌راهان، به حاشیه بردن خوبان است. امروزه کمتر نیاز است خوبان را تبعید کنند، در شرایطی که احترام به افراد نیز سیاست‌بازانه است، آنان می‌توانند در میان ما منزوی باشند. گاهی احترام به یک نفر، بسیار زیاد است، و در این حال باید هر دو سورا نصیحت کرد، کسی که احترامی بیش از اندازه می‌گذارد، و کسی که احترام می‌بیند، و هیچ نمی‌گوید. در این هنگام، مردم فکر می‌کنند ما از روی حسودی، چنین دل‌گیر شده‌ایم. عواقب این احترام‌ها برای هر دو سو، بسیار نگران‌کننده است. مؤسسه‌ای که مدرّسان و سخنرانانی را دعوت می‌کند. ملاک‌ها چیست؟ به طور معمول

با هر دیدگاهی که باشد، مدرک‌ها، عنوان‌ها، و سمت‌ها در اولویت است. حال خوب سخنران، و فرصت او برای تأمل و تعمق، به هیچ روی، مورد نظر نیست، و حال سخنران، بدتر از این‌ها خواهد شد. کار یک نهاد فرهنگی، نشر حال بد، در پوشش رشته‌های گوناگون می‌شود. تا هنگامی که جامعه، پذیرا و خواهان این حال بد باشد، کاری از دست ما ساخته نیست.

هرکسی نقشه شهر را به گونه‌ای می‌شناسد، یک نفر بر پایه بوسه‌ها، بر اساس جاهایی که حال آدم را خوب می‌کند، بر اساس آثار تاریخی، کتاب‌خانه‌ها، یک نفر بر اساس افراد، و این افراد، چه کسانی هستند؟ خویشاوندان، افراد فرهنگی، افراد معنوی، مشاهیر؟ حال باید ببینیم هر یک از این واژگان در نظر افراد، چه معنایی دارد. به چه آدمی معنوی می‌گوییم؟ اگر دقت کنی می‌بینی که شهر از این افراد، خالی شده است.

افرادی هستند که میانه‌ای با خوبان ندارند، شماری از آن‌ها برای این است که خوبان را نمی‌شناسند، شاید یک آدم خوب نیز در زندگی آن‌ها نبوده است، یا افرادی چنان با پوشش خوبی، بدی کرده‌اند که این دشمن‌ها درست شده‌اند؛ اما شماری تنها و تنها به این جهت با خوبان دشمن هستند که لجشان می‌گیرد؛ چون می‌دانند کارهای نادرست خود را با وجود آنان نمی‌توانند انجام دهند. نتیجه، تفاوتی ندارد، یا خوبان را نمی‌شناسیم، و یا خوبانی را در گذشته می‌شناسیم که آن‌ها را تحریف کرده‌ایم. آدم‌های خوب هنگامی پرترفدار می‌شوند که از این جهان بروند، و امکان تحریف را برای ما فراهم کنند.

افرادی را می‌بینی که خیلی مؤدب می‌نشینند. بدون اجازه دیگران نمی‌توانند یک تکان بخورند. ظاهر آن‌ها هرچه می‌خواهد باشد؛ ولی آن‌ها چنان در حالت اغما قرار دارند که حتی نمی‌توانند دوستی خوبان را در قلبشان داشته باشند. آیا کسانی که آن‌ها را زیر نظر دارند، می‌توانند قلب آنان را نیز بررسی کنند؟ خیر. ولی آنان ترسو بار آمده‌اند، و همه چیز را باخته‌اند.

## حساب‌گری

یک روز برای دیدار با خویشاوندی که مدیریتی داشت، رفته بودم. هنگام ظهر شد، می‌خواست وضو بگیرد. دمپایی پوشید، و به من گفت: کفش دارم؛ ولی برای وضو، دمپایی به‌تر است. یک روز خویشاوندان به خانه ما آمده بودند. بچه را بغل کرده بودند. گفتند: کفش دارد؛ ولی در ماشین گذاشته‌ایم.

چرا؟ برای این که نکند من گمان کنم او کفش ندارد، پشت سرشان نگویم این‌ها برای بچه، کفش نمی‌خرند. عده‌ای نگران هستند که اگر چنین کار خیری را انجام دهند، نکند چهره فرهنگی آنان مخدوش شود؛ حساب‌گری‌هایی که زندگی را به کام خود و اطرافیان‌شان تلخ می‌کند؛ از این طرف خیابان نمی‌روم؛ چون ممکن است این‌طور شود، از آن طرف نمی‌آیم؛ چون ممکن است آن‌طور شود؛ ولی آنان با این حساب‌گری، حساب نمی‌کنند که اگر دروغ بگویند، ریاکاری کنند، و... چه عواقبی در انتظار آن‌هاست. آیا راه را خواهند جست، آیا نیکان را در کنار خود خواهند داشت، آیا این گناهان در آثار آنان منعکس خواهد شد؟ اگر یک روز قرار به انتخاب باشد، یک آدم خوب یا یک جماعت متوسط، چه خواهیم کرد؟ کسی که در پی خوش‌بختی است، همان یک آدم را برمی‌گزیند. یک گروه بزرگ از آدم‌های بد و متوسط، به کار نمی‌خورد. تاریخ عرفان، پر از این گزینش‌هاست.

یکی از نشانه‌های سنگ‌شدگی ما در بن‌بست، امور خیریه است. کسی می‌خواهد کار خیری انجام دهد، و از روی تقلید یا بی‌چارگی، به سمتی می‌رود که دیگران می‌روند. اهداف او را که بنگری، چیزهایی است که با کار خیر او ناهم‌خوان است. او می‌خواهد کشورش آینده‌ای روشن داشته باشد، بدون این که بداند، او نیز همان راهی را پیش پای دیگران می‌گذارد که دیگران پیش پای او گذاشته‌اند.

همان گونه که در یک جمع متخصص، اگر یک غیر متخصص سخن بگوید، دستش رو می شود که چه قدر بی سواد است، افراد پراطلاع نیز با یک جمله، و حتی در صورت خاموشی با یک حرکت، خود را نشان می دهند که چه گونه غرق اطلاعات، خاطرات و خودفریبی ها شده اند، و خود را به جهل، فروخته اند. با تورم بسیار زیاد اطلاعات و افزایش شمار کسانی که خود را دانش آموخته می خوانند، شناخت، هرچه بیش تر در حاشیه می رود. تلاش بسیاری که انجام می دهند در جهت شوره زارتر کردن زمین است. در نهایت خوش اقبالی، بارانی بگیرد، و بذری بروید؛ ولی غیر ممکن است آن ها حتی روی یک گل را ببینند. زمین بزرگی که توان گلستان شدن را دارد، این گونه گرفتار شده است. افرادی که شنا نمی دانند، و تنها راه باقی مانده این است که در موقعیت غرق شدن قرار گیرند، شاید ذهنشان بپذیرد که دیگران نیز مطالبی می دانند. اگر زودتر به آنان بگوی، شروع می کنند به مباحثه، یا شاید مطلب را به صورت موقت بپذیرند؛ ولی در راه بازگشت یا شب، هنگام استراحت، نظرشان تغییر می کند. شاید یک نکته ادبی را ما رعایت نکرده باشیم، یک جمله، از نظر آنان نادرست باشد، و آن گاه باید محاکمه شویم. جایی مسافر بودم، و شبی تا اذان صبح، بیدار ماندم تا مطلبی را به کسی که خود را مرید من می دانست، حالی کنم، و دست آخر، نپذیرفت. کسی که نظر بسیار مثبتی نسبت به من داشت، و اگر مطلب را به کسی که در جبهه مقابل قرار دارد بگویم، چه خواهد شد؟ بنده خدایی است که در رویارویی با یک کلاه بردار، خانه و تمام سرمایه سالیان خود را از دست داده است. مرتب به من می گوید یک ختم بردار تا کار من درست شود. بخیل نیستم، و کم و بیش برای او دعا می کنم. مشکل او جدی است، و جای شوخی ندارد؛ اما او یک نکته اساسی را در لبه فقر، دریافته است. به نظر من، این نکته، اهمیت بسیاری در زندگی و سرانجام او خواهد داشت. این نکته را ممکن است خیلی ها بلد باشند، و بخواهند، و بتوانند در

یک دقیقه به دیگران بگویید؛ اما پذیرش و درک آن به صورت شخصی، چیز دیگری است. مشکلات را نباید دست کم گرفت؛ اما آنچه او فراگرفته است، یک شنای رودخانه‌ای است، اگر بخواهد شنای رسمی را فراگیرد، و دل به دریا بزند، باید تسلیم یک استاد شود. شگفتا که با افزایش مشکلات، بازهم کم‌تر کسی به خود می‌آید. مردم به مشکلات نیز عادت کرده‌اند، و آینده این جامعهٔ بلازده، روشن است.

## آماده‌خوری

نیم قرن پیش کسی که در اروپا زندگی می‌کرد، از غذاهای آماده‌ای با ظرف‌های مقوایی و یک بار مصرف می‌گفت. امروز انواع غذاهای آماده در فروش‌گاه‌های کشور ما، موجود است؛ سرد و گرم و مردم، عادت کرده‌اند غذای خود را سر کار میل کنند؛ چون مسافت‌ها دور است، و هزینه حمل و نقل، بسیار. آماده-خوری در عرصه‌های دیگر نیز دیده می‌شود. برای تمیزکاری، اسباب‌کشی، پرستاری از بیمار، و نگهداری از سالمندان، از یک شرکت کمک می‌گیری. در زمینه اندیشه نیز مردم به آماده‌خوری، عادت کرده‌اند. انتخاب مواردی از گزینه‌های موجود. به کار انداختن اندیشه، به کار گرفتن قوه عقل، و خردورزی، برای بسیاری حتی قشر تحصیل‌کرده، با سواد، دانش‌گاه‌دیده، کتاب‌دوست، کتاب‌خوان، پرمطالعه، و اهالی فرهنگ و هنر، غیر ممکن است. با گذر از این مرحله است که به مرحله تسلیم و پذیرش، وارد می‌شویم. آنچه کورکورانه به شمار می‌رود، این مرحله است، و نه تسلیم عارفان بودن.



## خضر و موسی

داستان خضر و موسی، هنوز برای ما درس‌هایی دارد. پذیرش آن برای ما دشوار است، منطق آن، چیز دیگری است. شماری برای توجیه خواسته‌اند آن را رویارویی ظاهرگرایی با عرفان بنامند؛ ولی موسی، یک پیام‌بر صاحب شریعت است. داستان، داستان قدرت تشخیص است. ما عادت کرده‌ایم که قدرت بدنی، قدرت حافظه، قدرت مردم در حل مسائل ریاضی، و توان مالی آنان را ببینیم. هیچ‌گاه در پی قدرت تشخیص نبوده‌ایم، و کسی را که از این قدرت برخوردار است، نمی‌شناسیم تا راه‌کارها را از او فراگیریم. لازم نیست با تک تک افراد، گفت‌وگو کنی، یا در انتظار بنشینی تا آنان بر سر یک دوراهی، قرار گیرند. می‌توانی به افرادی بنگری، تا دریابی آنان قدرت تشخیص دارند یا خیر، یا شاید بخواهی سیر کلی بشر را ببینی.

نباید تسلیم هرکسی باشی؛ ولی اگر آن‌که را یافتی، باید تسلیم باشی. و اما نفس تسلیم، به خودی خود، قابل توجه است. ما از میهمانی دعوت کرده‌ایم، ممکن است او آدم خوبی نباشد؛ ولی به هر حال میهمان کردن با شمشیر کشیدن به روی او، متفاوت است. ای کاش از همان ابتدا دریابیم که میزبان خوبی نیستیم. یک وقت است که سخنرانی را رییس دانش‌کده دعوت کرده است، دانش‌جویان اجبار دارند که پای سخن او بنشینند؛ اما یک وقت است که من خود به استقبال یک نفر می‌روم، و او را با اصرار، دعوت می‌کنم. هم-راهی موسی با خضر، داستان قدرت تشخیص نیست، در قدرت پذیرش است. او خود، خضر را فراخوانده است. اشکال او در مقدمه نیست، در نتیجه‌گیری زودهنگام است.

## جست‌وجوگران

شاید افرادی را دیده باشی که در پی یک مرشد کامل می‌گردند. افرادی دربارهٔ من، این گمان را داشته‌اند، و چون آن‌ها را رانده‌ام، حتمشان حتم شده است که من، مرشد هستم. به بررسی این جست‌وجوگران بپرداز. چرا این‌ها به مرشد کامل دست نیافته‌اند، و نزد کسی مانند من آمده‌اند؟ این‌ها مریدان کاملی نیستند. حاضر نیستند به دستور مرشد، عمل کنند. شرط اصلی را که پذیرش باشد، در وجود اینان نمی‌توانی بیابی. آن‌ها اگر هم به مرشد کامل دست‌رسی پیدا کنند، پذیرفته نخواهند شد. هرچا پذیرش شوند، بدان مرشد کاملی در کار نیست که اگر باشد، اینان را نمی‌پذیرد، و اگر بپذیرد، این‌ها توان آغاز کردن را ندارند.

جریانی حاکم شده، و اشتباه‌های بزرگی داشته است. آثار این جریان را مطالعه می‌کنی، و درمی‌یابی به چه نیاز داشته است. مطالعهٔ پانزده کتاب خوب در این زمینه. اما این‌که راه‌بران آن جریان، بپذیرند که نیاز دارند، سپس بتوانند کتاب‌های مورد نظر را شناسایی کنند، با عینک خودشان مطالعه نکنند، برداشت‌های خودشان را نداشته باشند، و پذیرای مطالب درست باشند، مسائل دیگری است. همهٔ چیزها مانند ریاضی نمی‌تواند یک پاسخ داشته باشد. جامعهٔ اسلامی نمی‌خواهد پذیرای امام حسین باشد، در حالی که مسلمان هستند، آنان پی‌روی از پیام‌بر را آسان می‌بینند؛ چون او در این جهان نیست، هرکسی هرکاری می‌خواهد انجام می‌دهد، و خود را مسلمان می‌نامد؛ ولی نمایندهٔ زندهٔ این دین، برایشان خطرناک است. شاید یزید، تفاوت‌هایی با آنان داشته باشد؛ ولی شباهت‌هایی نیز دارد، و بنابراین، او را می‌پذیرند. پذیرای کسی می‌شوند که خود را به آنان تحمیل می‌کند. پذیرش کسی که برایشان عواقب بسیار بدی دارد، در حالی که گمان می‌کنند دین و آخرت را به دست آورده‌اند. امام حسین به شهادت می‌رسد، و باز کارها آسان می‌شود. هرکسی می‌تواند خود را حسینی بخواند.

## جهان‌نو

ضرورت انجام کاری را حس می‌کنی. آن را با خانواده در میان می‌گذاری، موافق نیستند. کمی می‌گذرد، و باز تغییری در نظر آنان دیده نمی‌شود. وضعیت، دشوار می‌شود. اگر یادآوری کنی، گمان می‌کنند تو بانی این وضعیت هستی، تا سخن خود را به کرسی بنشانی. آن‌ها پس از مدتی، حالت انفجاری می‌یابند، و خود از تو خواهند خواست که آن کار را انجام دهی. این حالت انفجار، برای یک کشور، بسیار دیرتر خواهد بود، و رسیدن به یک اجماع جهانی، بسیار دور از دست‌رس. خطر عادت کردن به وضع موجود، و خو گرفتن با فساد نیز وجود دارد.

یک آدم خوب قرار است بیاید، ما به او مهدی می‌گوییم. هنگامی که می‌گوییم او قرار است جهان نوبی بنا کند، همه شگفت‌زده می‌شوند. مگر این دنیا بد است؟ البته همه از بدی‌ها گلایه دارند! او گویی دینی تازه می‌آورد، و برای همین، کاسبان، دلالان، و متولیان دین، فتوا به قتل او می‌دهند. ما می‌پرسیم چرا دین تازه می‌آورد، و چرا متولیان دینی، این فتوا را می‌دهند؟ در حالی که این سبک دین‌داری، خود ما را نتوانسته است سیراب کند. او اکنون وجود دارد، و می‌توان از او استفاده کرد. آن‌گاه ما می‌پرسیم او چه شکلی است؟ خال او دقیقاً در کجاست؟ می‌خواهیم او را شناسایی کنیم، نکند چیزی از دستمان در برود. اگر تو مسؤول دفتر مهدی باشی، چه کسانی را راه می‌دهی؟ نباید کارشان مرتبط باشد؟ نباید سطحشان متناسب باشد؟ نباید نمره صداقت، پذیرش، و تسلیم آنان بیست باشد؟ ما گمان می‌کنیم باید نمره اطلاعاتمان بالا باشد. کسی که خارج از دایره انسانیت است نمی‌تواند به مطب پزشک برود، او یا باید به دام‌پزشک مراجعه کند، و یا انسانیت را بپذیرد. یک امتحان برای تسلیم، همان است که در ادبیات فارسی، شهرت دارد: به می سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید.

یکی از روضه‌هایی که می‌خوانند دربارهٔ حضرت علی است که افضل بود، و بیست و پنج سال سکوت کرد، و در خانه نشست. اما مردم دقت نمی‌کنند که امروز خوبان چه می‌کشند، و عرصه، عرصهٔ بازی‌گری چه موجوداتی قرار گرفته است، و چند سال امام زمان را معطل بازی‌گری‌های خود کرده‌اند.

اگر بخواهی ته توی شماری از خبرهای مهم را به دست آوری، نمی‌توانی. اخبار به صورت قطره‌چکانی عرضه می‌شود. اگر اصل خبر، درست باشد، ضد و نقیض‌های آن نیز به دست تو خواهد رسید. اکنون می‌مانی چه کنی. شاید نیاز باشد همانند یک خبرنگار عمل کنی. نیاز به سفرهای پرهزینه است، و سرانجام ممکن است خطر جانی در انتظارت باشد، و در نظر آنان تو چه هستی؟ یک جاسوس؟

مردم، به چه صورتی به رادیو و تلویزیون و سخن‌دیگران گوش می‌دهند؟ آیا می‌توان انتظار داشت یک فیلم معمایی را همین‌طور که سماور در جوش و خروش است، مادر بزرگ با تلفن صحبت می‌کند، بچه‌ها بحثشان شده است، هم‌سر، چیزی را با سروصدا خرد می‌کند، و تو سرگرم کار خود هستی، دریایی؟ می‌خواهیم صرفه‌جویی کنیم، و تمام کارها را در یک سالن، انجام دهیم. بچه‌ها باید آزاد باشند. نیاز است که چای، دم بشود، بدون غذا که نمی‌شود، در برابر هم‌سر نمی‌توان ایستاد. احترام مادر بزرگ، واجب است. همه این کارها به انجام می‌رسد، بماند که درس و مشق بچه‌ها آسیب می‌بیند، و هم‌سر، دست خود را زخمی می‌کند. نکات فیلم، از دست می‌رود، و با از دست رفتن این نکته، نکته اصلی را نمی‌توان دریافت، و تمام وقت ما، تنها صرف دیدن تصاویری از یک فیلم شده است، بدون این که ارزش‌های هنری و داستان آن را دریابیم، و از آن لذت ببریم. البته استعدادها، متفاوت است، یک نفر می‌گوید: من فیلم را در این شرایط درک می‌کنم، و اصلاً در این شرایط درک می‌کنم؛ اما فیلم‌ها نیز گوناگون است.

قضاوت مردم درباره دیگران، چه‌گونه است؟ با شنیدن دو جمله و دیدن دو حرکت از او، درباره تمام زندگی او قضاوت می‌کنند. اما درباره زندگی خودمان، هنگامی که نگاه ما به زندگی، به همان صورت قطره‌چکانی، گسسته، بسته و گریخته، و دو جمله‌ای است، انتظاری نداشته باش که چیزی از زندگی دریایی.

می‌توانی افرادی را بیابی که در مرکز شهر، و محیط مذهبی، بزرگ شده‌اند، و مطلب زیادی از دین نمی‌دانند. تا بیایند مطلبی را یاد بگیرند، وقفه‌ای ایجاد شده است، و سپس مطلبی دیگر.

خلاف شرعی که دین‌داران انجام می‌دهند، بسیار است؛ چون فکر می‌کنند مسأله را می‌دانند، مسأله به گوششان خورده است؛ ولی همانند آن فیلمی است که داستانش را نفهمیده‌اند. هم‌چنین اصل دین را به صورتی می‌توان به اینان عرضه کرد که هیچ ارتباطی با دین نداشته باشد! چه تفاوتی دارد که مردم‌داران این انتقال نادرست، خود در شمار کم‌فهمان باشند، یا به عمد چنین کنند؟ امروز مشکل ما کم‌بود رسانه‌ها نیست، زیادی رسانه‌هاست، و هرکدام از این‌ها چند قطعه از پازل خودشان را به تو می‌دهند. همه آن‌ها به تنهایی، یا روی هم، یک پازل نخواهد شد. هر انسانی امکان دارد مطالب اصلی را فراموش کند، و امروز این فراموشی می‌تواند به دلیل کثرت اطلاعات باشد. بیدارگران، اطلاعات نمی‌دهند، کاری می‌کنند که به یاد بیاوری. آدم‌های شلوغ، همگی مشکلات بسیاری در فهم مطالب دارند. تفاوتی ندارد که این شلوغی، یک شلوغی علمی باشد یا شلوغی کاری و درسی و خانوادگی. یک آدم مجرد نیز می‌تواند سر خود را حسابی شلوغ کرده باشد. وسیله‌ای داریم که دیگر، قابل استفاده نیست. دلمان خوش است که آن را داریم، و دیگران می‌دانند که ما صاحب چنین وسیله‌ای هستیم. گاهی تصمیم به تعمیر آن گرفته‌ایم، و منصرف شده‌ایم، گاهی سروقت آن رفته‌ایم، و نتوانسته‌ایم کاری پیش ببریم. باید تمرکز کرد، و حسابی وقت گذاشت تا آن، تعمیر شود، و مهم‌تر این که بدانیم چه کار کنیم که دیگر، خراب نشود. ما زنده هستیم؛ ولی جسم و روان و روح ما آلوده شده است. برای پاک‌سازی، باید وقت گذاشت.

## کجای زندگی

برای این که دریایی کیفیت زندگی در کشور ما چه اندازه پایین است، باید در کشوری پیشرفته زندگی کنی، آن گاه خواهی گفت: تازه فهمیدم کجای زندگی هستیم. اگر می خواهی بدانی چه مقدار از آگاهی برخوردار هستی، بد نیست به دیدار انسان های آگاه بروی. تو چه چیزهایی را در طول حیات خود، به دست آورده ای، و چه فرصت هایی را از دست داده ای.

برای تبلیغ خودروهای خارجی، یک صحنه تصادف و یک صحنه واژگون شدن را در بیابان، تصویر می کنند. این ها باورمان نمی شود؛ چون صحنه سازی برای تبلیغ است؛ اما تصادف واقعی نیز پیش می آید. برای یک خودروساز برتر، به ترین تبلیغ، یک تصادف واقعی است. برخورد سواری ساخت او، با یک تریلی، تا نشان دهد آنچه ساخته است، واقعاً ایمن است. برای آشنایی با رودرویی مردم قوی با امتحان های الهی، نباید به شنیده ها و کتاب ها بسنده کنی، آن ها را از نزدیک ببین. امتحان های الهی می تواند یک آدم را به انسانی الهی تبدیل کند.

## جلوتر

کاریکاتورهایی را دیده‌ای که یک کارمند با کیفی در دست، به سمت پول می‌دود. در کشور ما، قیمت‌ها می‌دوند. درآمدها ممکن است رشد اندکی داشته باشد؛ ولی سرعت افزایش قیمت‌ها، بیش‌تر است. در جای دیگر ممکن است ثبات برقرار باشد، یا رشد قیمت‌ها و افزایش درآمدها متناسب باشد. اما مطمئن باش ذهن از آدمی، جلوتر است. آدمی هیچ‌گاه در کشور ما یا در جای دیگر، نمی‌تواند به ذهن خود برسد. ذهن یک دایره ایجاد می‌کند، منطقی‌ترین سخنان، یک دور باطل است. یک منبع آب را کد که با گرفتار شدن در گرداب روزمرگی، گمان می‌کند، جاری شده است. جریانی که به اقیانوس، نخواهد انجامید. یک نفر با پای مصنوعی می‌خواهد از دست یک شیر، فرار کند. سرانجام آدمی، روشن است، شیر، به حساب او می‌رسد. سالم‌ترین و قوی‌ترین آدم‌ها نیاز به خواب دارند. آدم که نمی‌تواند هنگام خواب، به دویدن ادامه دهد. ذهن از راه می‌رسد. تنها راه نجات، بیرون آمدن از این سطح است. سرعت ما آن‌قدر زیاد است که خودمان را جا می‌گذاریم، و زندگی خودمان را از یاد می‌بریم. ذهن بشر، همواره سرعتی بسیار زیاد داشته است، می‌تواند با سرعت بالا به گذشته‌های بسیار دور و یا آینده برود؛ ولی چه فایده که ما خود را همراه نبرده‌ایم. امروز پیش‌رفت‌هایی حاصل شده است که سرعت آن‌ها، ما را از زندگی، باز کرده است. بشر پیش‌رفته، بدون فرصتی برای زندگی، چه فایده- ای دارد؟ آدمی از خود فرار می‌کند، همان بخش دوست‌داشتنی وجود، آن را جا می‌گذارد، و این طرف و آن طرف می‌رود، و ناخود، بخش عذاب‌آور را همراه می‌برد. ذهن، همواره در سفر است، حتی اگر جای ما به صورت فیزیکی ثابت باشد، به گذشته و آینده می‌رود.



## زبونی ذهنی

در حال احتضار بود. اطرافیان به او می‌گفتند بگو لا اله الا الله. او نمی‌گفت. از اتفاق، مرگ او به تأخیر افتاد، و گفت: در آن حال، شیطان را دیدم که سینی مورد علاقه من را سر زانو گذاشته بود، و می‌خواست پاره کند، می‌گفت: اگر چنان بگوپی، چنین می‌کنم. رویم را برگرداندم، آمد آن طرف، و سخنش را تکرار کرد.

داستانی است که به صورت‌های گوناگون نقل کرده‌اند، از جمله این که به آینه‌ای علاقه داشت، و بعد که از دست مرگ، نجات یافت، آن را در حیاط خانه، شکست. این قصه وابستگی‌هاست، و ندیده‌ام کسی به زبونی ذهنی اشاره کند که تا دم مرگ، درگیر و مورد تهاجم است. آنچه باید، از خود و دیگران، هنگام بیماری پرسید، حال جسم نیست، حال درون است. جسم، بیمار و شکسته می‌شود، و سرانجام می‌میرد، و اگر درون ما پرورش نیافته، و تقویت نشده باشد، تا دم مرگ، اسیر است.

## عزت و قناعت

ذهن، همیشه ناراضی است. هیچ‌گاه نمی‌توانی برای مدتی طولانی، آن را راضی نگاه داری. با فشردن دکمه‌ای، تمام پول‌ها، املاک، وسایل نقلیه، همهٔ اشیای گران‌قیمت و ارزان‌قیمت، در عرض یک ثانیه به مالکیت یک نفر درمی‌آید. چنین آدمی باز می‌تواند گدا باشد. او باز با خودش بحث خواهد داشت چه بخورد و چه نخورد، چه کار بکند، و چه کار نکند، کجا باشد، و کجا نباشد. اگر جایی برود، و چیزی بخورد که حالش بد شود، فکر می‌کند بداقبال است. هنگامی که چیزی از این اموال بی‌سروته، آسیب می‌بیند، غم‌ناک می‌شود، فکر می‌کند توطئه‌ای در کار است تا تمام اموال او را بگیرند.

دعوی درونی، آن‌قدر ادامه می‌یابد که ما تشخیص درست و نادرست را از دست می‌دهیم، و به بحث، عادت می‌کنیم. اگر به یک نفر که ناراضی است، تذکر بدهیم که عمر تو در نارضایتی گذشت، خواهد گفت: زندگی، همین است. ذهن، ما را چنان به این ناخرسندی‌ها عادت می‌دهد که زندگی را جز وقت‌گذرانی در این بازی نمی‌بینیم. آن‌قدر به مسائل ریز می‌پردازیم که مسائل درشت را فراموش می‌کنیم. آن‌قدر در مسائل ریز اشتباه می‌کنیم که عمل کرد نادرست در مسائل درشت، حتمی است. نسل گذشته به گونه‌ای عمل کرده است که یا اشتباه آنان را تأیید کنیم، و یا همان اشتباه را مرتکب شویم. به ظاهر، اشتباه آنان را می‌خواهیم اصلاح کنیم، به خیال خود، طرحی نو می‌اندازیم، در ظاهر، کار ما با آنان تفاوت دارد؛ ولی همان‌جای پیشین سردر می‌آوریم. ما نیز به گونه‌ای عمل می‌کنیم که نسل بعدی، دچار همین اشتباه‌های ما شود. حال این کار را از سر نادانی انجام می‌دهیم یا از روی عمد، چه تفاوتی دارد؟

دو روی‌داد پراهمیت معاصر را نام ببر که من و تو، هنوز درگیر تصمیم نادرست پدرانمان در آن باشیم. ما در انتظار فرصت هستیم تا وارد عمل شویم. چه قدر امکان دارد چنین فرصتی برای ما فراهم شود، و درست عمل کنیم؟ خواهش

می‌کنم روی این مسأله، حسابی فکر کن. پرونده آن را باید سال‌ها در خود، گشوده نگاه داری، و با حالات گوناگون، مورد بررسی قرار دهی، تا شاید به نتیجه دست یابی. ما از امتحان‌ها دوری می‌کنیم. خدا!ا! چرا این قدر امتحان، و از سوپی برای چنین روزهایی که بتوانیم تصمیم‌های بزرگ بگیریم، روزشماری می‌کنیم. گویی درس خود را حسابی خوانده‌ایم، و به بالاترین نمره، دست خواهیم یافت. هرچه ما را رد می‌کنند، دست بر نمی‌داریم. ورزش کاری که نه حاضر است به اندام نحیف خود بنگرد، و نه حاضر است مسابقاتی را شبیه-سازی کند؛ ولی به سخن مربیان نادان، گوش فرامی‌دهد، به تشویق هواداران، و پیروزی در مسابقات ابتدایی، دل‌خوش می‌کند. بیری کاغذی که پیش از آغاز مسابقه، دست‌خوش نسیم می‌شود. بزرگ‌ترین کرامت برای عارف این است که در این‌جا درست عمل کند. هنگامی که باد می‌وزد، بستگی به موقعیت و جنس ما دارد که چه‌گونه عمل کنیم، افراد بسیاری، از هر طرف که باد بوزد، بادش می‌دهند. ما اگر چنین باشیم، چنان رفتاری خواهیم داشت. انسان‌های بدون خرد، نمی‌توانند تصمیمی جز این داشته باشند؛ اما می‌توانند با تندی، خود را یک آدم خردمند جا بزنند که صاحب تصمیم است، و به اختیار، تصمیم درستی گرفته است. کار تندبادها و طوفان‌ها همین است. خردمندان از بی‌خردان، جدا می‌شوند. سرزمینی که دچار سبک‌مغزان باشد، همیشه اسیر دست طوفان‌ها خواهد بود.

هرکسی ممکن است اشتباه‌هایی در زندگی داشته باشد. چرا آن خانه را فروختم، و این خانه را خریدم. سخنم مسائلی است که سرنوشت ما و نسل آینده ما با آن‌ها در پیوند است. مسائل درشت ما این‌هاست. با لکه کوچک خون بر لباس اصلی و با لکه بزرگ خون بر لباس غیر اصلی می‌توان نماز خواند؛ ولی لکه بزرگ خون بر لباس اصلی، مشکل‌ساز است. ما حتی مسائل درشت خود را نمی‌شناسیم، و نظام آموزشی و اجبارهایی مانند سربازی که یادگار جباران است، حتی اجازه نمی‌دهد در مسائل ریز خود، درست عمل کنیم. شماری این مطالب را نمی‌پذیرند، می‌گویند دیگران شاید این‌گونه باشند؛ ولی

ما نه. شماری دیگر، فکر می‌کنند فقط خودشان این‌گونه‌اند. آن‌که ذهن را می‌اندازد، عزیز می‌شود. برای همین گفته‌اند عَزَّ مَنْ قَنَعَ. عزت و قناعت، هم‌راه یک‌دیگرند. عزت، شهرت و بالانشینی نیست. این‌ها از دور عزیزند؛ ولی باید نزدیک بروی، و ببینی چه آهی از نهاد خود برمی‌آورند.

## سابقه هنری

گاهی انسان می‌بیند نه تنها به هدف خود نزدیک نشده که هرچه پیش‌تر رفته، از هدف خود، دور شده است. هنرمندی که به اجبار باید به کارهای دیگری بپردازد، و مهارت و شوق و شأن هنری خود را از دست می‌دهد. سابقه هنری او، افزایش یافته؛ ولی شمار مخاطبان او، کاهش یافته است. گاهی در شگفتی که یک نفر، چه مخاطبان فراوانی دارد. کمی بیش‌تر بررسی کن. او سخن تازه‌ای ندارد، او را در بالا نشانده‌اند؛ چون می‌دانند خلاف نظر آنان سخنی نمی‌گوید، یا حرف تازه‌ای ندارد. هنگامی که مردم، برای سخن تازه، وقت نگذارند، این-گونه می‌شود.

شغلی دشوار را نمی‌تون تا کهن‌سالی ادامه داد. شغلی پس از بازنشستگی، باید کنار گذاشته شود، شغل دیگر، در تغییر و تحولات، فراموش می‌شود. اهداف معنوی ما نباید این‌گونه باشد. این‌جا ارزش کار مدیران روشن می‌شود، آیا آنان زمینه را برای اهداف مورد نظر گروه‌های مختلف، فراهم کرده‌اند؟ این یک کار حد اقلی است تا بعد به بررسی اهداف و شیوه‌های دست‌یابی به آن‌ها بپردازیم.

انسان سه لایه دارد؛ جسم، روان، و روح. در دوران معاصر، تلاش‌های بسیاری برای شناخت انسان در سطح روان صورت گرفته، و بشر را به خود، سرگرم کرده است. چیزهایی در این زمینه شنیده‌ای، و امکان مطالعه، حضور در دوره‌ها، و یا تحصیل در این رشته، فراهم است. گویی انسان، خود را در هنگام بیداری، می‌شناخت، و اکنون نیاز داشت پیشرفت‌هایی در زمینه شناخت رؤیا انجام شود. مانند کسی که در خشکی، می‌تواند به فعالیت پردازد، و اکنون فعالیت در کشتی را نیز فرامی‌گیرد. البته کشتی اگرچه در آب حرکت می‌کند؛ ولی یک نوع خشکی به شمار می‌رود. این، نهایت مهارت یک فرد نیست. لایه سوم، مانند شنا در آب است. این لایه سوم، روح نام دارد، و شماری به کلی آن را انکار می‌کنند تا چه رسد این که به شناخت آن پردازند. کسی که از چیزی برخوردار است که آن را نمی‌شناسد یا انکار می‌کند، در حکم کسی است که آن را ندارد. پس تفاوت زیادی میان کسی که دین ندارد، یا دین دارد؛ ولی در وادی روح، وارد نشده است، وجود ندارد. کسی که در سطح روح رفته است، گفتار و کردار او می‌تواند روح مخاطب را لمس کند.

هنرمندان بسیاری را می‌یابی که در سطح جسم هستند. به انجمنی می‌روی که شاعران سنتی، حضور دارند. اگر یک شعر نو، از یک بانوی شاعر بخوانی، فریاد می‌کشند: بس کن، این‌ها شعر نیست، ما چرا باید به سخنان یک زن بدکار، گوش دهیم؛ اما اشعار خودشان چیست؟ در همان سطح جسم است. به ویژه اگر با آن‌ها از نزدیک، آشناتر شوی. البته معشوقشان کمی سنتی‌تر عمل می‌کند! هنرمندانی، عمیق‌تر رفته‌اند، چند گام پیش‌تر، آن‌ها ناخودآگاه را می‌شناسند، می‌دانند که هنر، زبان نمادهاست. باید نمادپردازی کنند، و نه این- که چند نماد را در کار خود، ردیف کنند. اینان اگر دچار غرور و زیاده‌گویی نشوند، و در پردازش، مشکلی نداشته باشند، هنری باارزش‌تر، قابل‌تر، و

ماندگارتر را عرضه خواهند کرد. اما هنرمندانی که در سطح روح، عمل می‌کنند، بسیار اندک‌اند.

به هنر هنرمندی می‌نگری، و آن را مناسب می‌یابی؛ اما همه هنر آن هنرمند، در این حد نیست، و خود هنرمند نیز حال و روز خوبی ندارد. شعر در سرزمین ما، فراوان است، و بررسی آن، نیاز به امکانات صوتی و تصویری ویژه‌ای ندارد. شاعرانی که بیش‌تر کارشان قابل توجه است، انسان‌هایی معنوی بوده‌اند. راه دیگری برای هنرآفرینی در حد عالی، وجود ندارد. کار دیگران، مانند رونوشت-برداری است، یک برداشت، و آن هم یک برداشت سریع. برقی که در تاریکی شب می‌زند. دیگر نباید در انتظار تکرار آن باشی. گویی شتاب داشته‌اند تا خیلی سریع، یکی دو لقمه از سفره بگیرند، و به دست مخاطب دهند. یک میهمان ناخوانده که قرار نیست بر سر سفره بنشیند. سریع باید برود، او جای چیزها را نمی‌داند کجاست، فرصتی ندارد، و ظرفی برای برداشت ندارد. غذا را نمی‌توان در جیب ریخت. هنرمند معنوی، دست کم، همه طعم‌ها را چشیده است، و آن‌ها را برایت توصیف می‌کند. فرصت کافی داشته است تا تو را در تجارب معنوی خود، شریک کند. هنرمند غیر معنوی، یکی دو لقمه دارد، و توصیف یکی دو غذا، باقی کار او، مانند لال‌بازی است. شیوه نمایشی که به آن، پانتومیم می‌گوییم. بازی‌گر، می‌نوشد، و می‌خورد، بدون این که نوشیدنی‌ها و خوردنی‌هایی در دست داشته باشد. تنها یک نشان دادن است، یک وانمود کردن، البته این وانمود کردن را خوب انجام می‌دهد؛ اما همچون او، بسیار است. اجرای نمایش به این شیوه، بسیار به صرفه است، می‌توان بدون هزینه-ای برای وسایل صحنه، نمایش را اجرا کرد؛ ولی ما تصویرهایی را از آن می‌بینیم، نمی‌توانیم رنگ و بو و طعم غذا را تشخیص دهیم. در نهایت، چیزهایی که با آن‌ها آشنا هستیم، تداعی خواهد شد؛ ولی خوراک‌های تازه را نخواهیم شناخت. اجرای هنرمند معنوی، مانند نمایشی در برابر ما و با وسایل واقعی است، بوها و رنگ‌ها، به ما نزدیک است. او می‌داند، و قصد انتقال دارد. هنگامی که بی‌حال هستیم، بدانیم به فکر تغذیه روح خود نبوده‌ایم. مطلب

ساده‌ای که بشر، نادیده می‌گیرد. چرا رودخانه‌ای خشک می‌شود؟ چون برداشت‌ها بیش از آن رود است. واریز و برداشت باید هم‌خوانی داشته باشد، در حالی که تمام دقت ما صرف سنگ‌چین پیاده‌روی رودخانه شده است. اگر واریزهای روحی ما در حد استفاده از هنرهای غیره‌ای واقعی باشد، دچار کسالت خواهیم بود. وسواس ما باید برای افزایش محتوا و ورودی بیش‌تر باشد. اگر شمار هنرمندان غیر واقعی، و هنر غیر واقعی را افزایش دهیم، اگر وسواس ما تنها در ادای کلمات باشد، محتوا به شدت دچار فقر خواهد شد.



کشوری را می‌بینی که زنان آن حجاب ندارند، مشروب‌فروشی، قمارخانه، و مراکز فساد، برقرار است. ناگهان همین مردم، دین‌دار می‌شوند. بسیاری حتی خود مردم آن کشور، شگفت‌زده‌اند؛ اما آنان مراسم ازدواج خود را با اصول دینی برقرار می‌کردند. آداب و رسوم آن‌ها برقرار بود. این ما بودیم که درست به آن‌ها توجه نداشتیم، سرگرم زندگی خود بودیم. به مسیرها، افراد، و سخنان ویژه‌ای عادت کرده بودیم، و به جاهای دیگر، سر نمی‌زدیم. مردمی که به حاشیه رانده شده بودند، به میدان می‌آیند تا آزادانه‌تر، به فعالیت بپردازند. بعد از مدتی این مردم دین‌دار، ناگهان تغییر می‌کنند، عشرت‌کده‌ها سربری-کشد، و نیایش‌گاه‌ها تخریب می‌شود. باز ما مانده‌ایم که چه شد. مانند دیدار از شهری که به مراکز تفریحی، جنگل، رودخانه، دریاچه، سینما، غذاخوری‌ها، آثار تاریخی، و دیدار دوستان و آشنایان می‌روی. اما آن‌ها تو را به دیدار تونل‌ها و زرادخانه‌های زیرزمینی خود نمی‌برند. ناخودآگاه ما، این‌گونه است. آرام آرام یا به صورت ناگهانی باعث تغییراتی در زندگی می‌شود. آن‌چه از دید تو و ناظر بیرونی، پنهان بود، خود را آشکار می‌کند، در حالی که تو، بازهم این نیستی، طبقه زیرین، در حال تعیین راه، برای توست. انبار را دست کم گرفته‌ایم. دورریختنی‌ها را از خود، جدا کرده‌ایم. چیزهایی را دور انداخته‌ایم؛ ولی در واقع، انبار کرده‌ایم. کسی به بازدید از انبار نمی‌رود، و اگر برود، در نور کم، و با توجه به چیده شدن چیزها روی هم، چیزی پیدا نیست. هنرمندان به لطف روان‌شناسی، مطالبی از ناخودآگاه، شنیده‌اند، و نهایت کارشان، ارائه‌ی اثری با ادعای دخالت ناخودآگاه است.

کمیت، در همه رشته‌ها در همه زمان‌ها و همه مکان‌ها، مشکل‌ساز بوده است. یک نفر، اعمال عبادی زیادی را انجام می‌دهد. او به ما می‌گوید: من زیاد ذکر نمی‌گویم؛ بلکه اهل عمل هستم. افراد بسیاری، داد و بیداد می‌کنند. به نظر خود، افزون بر انجام عمل، برای دین نیز تبلیغ می‌کنند. بلندگو، کار آنان را توسعه داده است. گویی هرکس صدای بلندتر و مجلس پرجمعیت‌تری داشته باشد، به خدا نزدیک‌تر است. مشکل ما، چند برابر شده است. راه خلوص، و شیوه راه‌یابی به بطن، متفاوت است.

از دیرباز در عرفان اسلامی تأکید شده است که هنگام ذکر، بدان، چه می‌گویی، و هنگام عبادت، به آن چه می‌گویی، توجه کن. این، فراخوانی برای هوش‌یاری است، و بیرون از فضای عرفان، و حتی برای کسانی که ناباور به امر قدسی هستند، راه‌کاری ضروری در تمام عرصه‌های زندگی، و تمرین آن، به گستره زندگی است.

دین را تحریف کرده‌اند. اصلاح‌گرایان می‌توانند آن را به اصل خود بازگردانند، و یا دست کم، آن را به جای ابزار ناهوش‌یاری به ابزاری برای هوش‌یاری تبدیل کنند، تا دنیا و آخرت مردم، نجات یابد؛ ولی اگر ممکن نباشد، باید دین تحریف شده را از تصمیم‌گیری‌ها کنار گذاشت تا دست کم، دنیای مردم، نجات یابد. مردمی که در پی ناهوش‌یاری هستند، دین را به عنوان افیون به کار می‌برند، و از هوش‌یاری و هوش‌یاران، بیزارند. یاد خدا به عنوان ابزاری برای آرامش دل‌ها باید به کار رود، و نه برای یک نوع اعتیاد و مستی.

## دانش بنیان

اگر ادعا کنم که نابغه هستم، چه خواهی گفت؟ مقاومت خواهی کرد. ادعای من، نیاز به اثبات دارد، و چه‌گونه اثبات خواهد شد؟ تأیید روان‌شناس، تحصیل در مدرسه تیزهوشان، حضور در المپیادها، ورود به دانش‌گاه‌های خوب با رتبه بالا، ادامه تحصیل در رشته‌های عالی، ثبت اختراع، دریافت جوایز علمی، چاپ مقالات در مجلات معتبر، سفر به خارج، همکاری با شرکت‌های دانش‌بنیان. البته ممکن است این سیر، در هر جایی قطع شود، نابغه‌ای که خودکشی می‌کند، و نابغه‌ای که زندانی می‌شود. اما اگر من، نبوغ خود را از راهی دیگر، اثبات کنم، باز نشانه‌ای از خوب بودن من نیست.

فردی که ماهرانه دزدی می‌کند، به گونه‌ای که مجازاتی در پی ندارد، و اهل اختلاس‌های کلان است، فرد باهوشی خوانده می‌شود، در حالی که باهوش، کسی است که خلاف نمی‌کند. بسیاری، موفقیت را به گونه‌ای معنا می‌کنند که شامل خود آن‌ها شود.

دوستانی دارم که به دلیل فشار زندگی و یا برای داشتن یک زندگی خوب، تحصیلات خود را نادیده گرفته‌اند، و به شغل‌های پست روی آورده‌اند. با کلاس و بی‌کلاس ندارد. یک نفر در یک شغل باکلاس می‌تواند متعهد به اصول اخلاقی نباشد، یک نفر می‌تواند در یک کار بی‌کلاس، کلک‌بازی کند.

## حد وسط

اگر می‌خواهی غیر معتدل را بشناسی، نشانه‌های کوچکی برای تو، کافی است. ببین کجا می‌نشیند، و کجا می‌ایستد؟ یا در صدر مجلس، و یا در پایین مجلس، در اول یا آخر صف. حد وسط برای او، وجود ندارد. اگر به هر دلیلی مجبور باشی در جلو یا پایین مجلس باشی، با آدم‌هایی از این دست، برخورد خواهی کرد. آن‌ها باید شاخص باشند، و در میانه بودن، نمی‌تواند آن‌ها را شاخص کند، و یا آن‌ها را شاخص نگاه دارد. اگر بخواهی حد وسط را در ریاضی بنگری، باید عدد صفر را در نظر بگیری. هر عددی هرچه بزرگ باشد، با مثبت بی‌نهایت، فاصله دارد، و هر عددی هرچه کوچک باشد، فاصله زیادی با منفی بی‌نهایت دارد؛ اما عدد صفر، عددی توخالی؛ ولی دقیقاً در میان این دوست. انسان با تجربه خالی بودن می‌تواند تا منفی بی‌نهایت به اعماق برود، و یا تا مثبت بی‌نهایت، فراسو را تجربه کند.

## اسلام‌شناسی نامه‌ای

با نزدیک شدن به سن تکلیف، پرسش‌های من، بیش‌تر و بیش‌تر شد. قرار بود مقدار بیش‌تری از وقت، صرف نیایش خدای نادیدنی شود. دوست داشتم، همه کارها حتی خوردن و خوابیدن را ترک کنم، و بیندیشم. دیر دینی ما در سال اول دبیرستان، کلاس را با گفتارهای خود، آغاز کرد، سخنانی که مربوط به متن کتاب نبود. به جد از ما خواست که درباره مسائل اساسی زندگی خود، یعنی خدا و دین بیندیشیم. گویی گم‌شده خود را یافته بودم. قرار بود اسلام‌شناس نامه‌ای نداشته باشیم. در شناس نامه ما، نامی از دین و مذهب در میان نیست؛ ولی برای شماری، پس‌وندهایی در نظر گرفته‌اند. نام خانوادگی شماری از پی‌روان شریعت موسی، پس‌وند کلیمی دارد. نام‌ها و نام‌های خانوادگی به خودی خود، نشان از تبارها دارد. کسی که نام ارمنی دارد، به احتمال زیاد، مسیحی است. افزون بر این، دین و مذهب را باید در برگه‌های ثبت نام، درج کرد. جلسه بعد، کسی نتوانست چیزی از خود بگوید، جز من. همان افکارم را بیان کردم، و او نپسندید، و گفت: با مثال نمی‌توانی چیزی را ثابت کنی. چند جلسه گذشت، و او با حرارت، گفته‌های خود را تکرار کرد. ظاهراً تازه‌کار بود، و داغ. او سرانجام به کتاب پرداخت؛ چون همان واژگان خود را در روز نخست، تکرار می‌کرد. شاید چیزهای دیگری نیز می‌دانست که چون ما پیش‌رفتی نداشتیم، نگفت، یا بیش از این نمی‌توانست واضح بگوید. سخن او اگرچه خارج از کتاب بود؛ ولی به همان شیوه‌ها گرایید. حرارت او نتوانست گرمابخش باشد، و حتی ارتباط من و چند نفر که مذهبی‌تر بودند، با او قطع شد. او می‌توانست جایی بزرگ در زندگی ما داشته باشد؛ ولی مانند یکی از همه دبیران دیگر ما شد. در فاز افکار بود. نتوانست پاسخی به پرسش‌های ما بدهد، و نتوانست ما را برای پاسخ گفتن به خود برانگیزد؛ چون در فاز فکر بود، نتوانسته بود ورای ذهن برود. امیدوارم این کتاب توانسته باشد تو را از اسلام‌شناس نامه‌ای، دور کند.

# فهرست مطالب

۳	پیش‌گفتار .....
۴	مقدمه .....
۶	این‌جور .....
۷	برای بیداری .....
۸	کاوش در زمین .....
۹	خوابیده .....
۱۰	توان روح .....
۱۱	محدودهٔ خود .....
۱۲	گم‌شده .....
۱۳	دست دوستی .....
۱۴	دوستی و عشق .....
۱۵	هزار و یک پله .....
۱۶	بسیار زیبا .....
۱۷	جای آرام .....
۱۸	فرصت اندیشه .....
۲۰	پی‌معنی .....
۲۱	واگفتن .....
۲۲	تنها یک واژه .....
۲۳	روح (ذهن) .....
۲۴	در پی نشانه .....
۲۶	کار پایانی .....
۲۷	جذابیت زندگی .....
۲۸	قیافه گرفتن .....
۳۰	ثمر .....

۳۱.....	سود و سواد.....
۳۳.....	یعنی این.....
۳۴.....	چهار تن.....
۳۵.....	نتیجه‌ای دیگر.....
۳۶.....	کشتار.....
۳۷.....	معمول.....
۳۸.....	جنگ من.....
۳۹.....	مثبت‌اندیشان.....
۴۰.....	بانیان جلسات.....
۴۱.....	جانور مشهور.....
۴۲.....	بایگانی خوبان.....
۴۴.....	نقشه شهر.....
۴۵.....	حساب‌گری.....
۴۶.....	کلاه‌بردار.....
۴۸.....	آماده‌خوری.....
۴۹.....	خضر و موسی.....
۵۰.....	جست‌وجوگران.....
۵۱.....	جهان‌نو.....
۵۳.....	گسسته.....
۵۵.....	کجای زندگی.....
۵۶.....	جلوتر.....
۵۷.....	زیبونی ذهن.....
۵۸.....	عزت و قناعت.....
۶۱.....	سابقه هنری.....
۶۲.....	هنر هنرمند.....
۶۵.....	آزادانه‌تر.....

۶۶.....	امر قدسی.....
۶۷.....	دانش بنیان.....
۶۸.....	حد وسط.....
۶۹.....	اسلام شناسنامه‌ای.....
۷۰.....	فهرست مطالب.....